

بلکه در کم است و در بعضی از اشکال معنی او منتهی مصدر است چون بیان و اتفاق که اسم
 مصدر است بمعنی بنشین و ملاقات بسیار چهارده اسم دیگر برین و برین آمده اند
 که بمعنی مصدر شنیدند و بهر او که باره از سبب را گویند و بنزدیک و بنزدیک و بنزدیک
 و در این سه تا همای تو میخندد و معنی نام تنگ و بمعنی هر که از آب نیز آمده
 و اتفاق که نام دو جامه است که با هم ترک شده باشند و اتفاق که معنی رود
 خرمنه گفتار است و مثال که مشهور است و تخفافت که نام یک تو است که بر آب
 اندازند و تر از آن که نام خانه کبوتر است و نظایب و آن نام وقتی است که در آن
 وقت نرسیده می چید و شغاب که صفت است بمعنی بسیار باریک و است
 و نظایب یعنی فلاحه و مثال یعنی آدم گناه و یکی المصدر التلایق ایچو الله علی
 منقل قنایر مطرد و نحو منقل و مضرب و مخرج اما کوم و معون و لاغما
 قنادران حتی جعلها العواجم المکره و معون و من غیره علی زنده القول
 کنج و مستخرج و کذا لک البواقی و اما ما جاء علی معقول کالمیور المعور
 و المیور و المیور و فیصل و قاعیه کالعاقیه و الباقیه و الکافیه و فیصل
 و صدر از باب ثلاثی مجرور و زن منقل لغیم عین و کون فانی فی الله
 و این را مصدر کسی می نامند و برین وزن قنایب است و لوقت بسیار فلاحه
 چون منقل بمعنی قتل و مضرب بمعنی ضرب و مخرج بمعنی خروج و لغیم عین در
 و قنایب نیست چون کرم بمعنی کرم و معون بمعنی عون حتی ابکیه فی الکفار

الکار نموده مصدریه معونه بعضی اعانت است و سببیه جمیعیت از اینیر الکار نموده.
 یگفته در در حکام عرب وزن منفعل یضم عین اصلا نیاید نه بعنوان منفرد و نه باب
 جمع و در بعضی از اشعار چون معون و مکرم واقع شده صیرافی گفته که بنا بر قول سببیه
 باید معون و مکرم را مخفف معونه و مکرمه دانست که از جهت ضرورت شغری تا از افتاده
 باشد و در سنیت که معون از مضار و معیه باشد که بر وزن معولند و در اصل معون
 نموده بود بر وزن منصور و سبب اعلال یعنی مصدر می از ثلاثی مجرد بر وزن منفعل
 یکسر عین نیاید باشد و چنین نیست بلکه آمده لیکن قیاسی نیست چون یکسر میسر
 و مجفف و منفعل و مرجع و جی و مبت و مجت و مزید و میسر و سببیه در که بمطلع البخر
 بنا بر قرأت که لام مطلع را بعضی مطلق گرفته بلکه بعضی ضم معونه اند که در مصدر
 می از مثال و ابوی قنابس که عین است چون موعده و موحل مکرر کاه مثال و ابوی
 معنی اللام نیز نموده باشد که در بقصورت قیاس فتح عین است چنانچه در اسم زبان
 و اسم مکان نیز قیاس چنین است و بر دیگر کاه تا بر آخر مصدر می افزوده می شود
 خواه مفتوح العین باشد و خواه مکسر العین و خواه مقصور العین یعنی جن و المکرر و
 آمده محدث و غمره و معجزة و منطلقة و معتبه و منین و مکسر عین و ضم او بر دو اند و مخدرة
 و مخدرة و بفتح عین و ضم او بر دو آمده و میسر و و بحر کات ثلاث آمده مهملک و مهملک
 و مقدره و بارتیه لیکن دخول ناست و است ل و ف و التا و مفتوح العین و است
 از جهت تا و مکسر العین و مقصور العین بی تاثیر ناست از باب جمیعیت که عین است

یا ضم او و مفعول مضموم یا تاء و وجهه شاذ و از مصدر می آید البواب ثلاثی مجرد و مفعول
در باقی مجرد و مفعول بی وزن اسم مفعول ان باب می باید پس مفاعیل ان البواب صلاحت
مفعول و مصدر تروزان مکان جمع دارند جمع بر یک وزن اند و متیار میانه ایشان
بجز این خارج است و مصدر می بردن مفعول ندارد است چون میسور و مفعول و مفعول
که معنی سیر و سیر و مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن
البته معنی شده است و معنی مفعول می تواند بود و مفعول می بردن مفعول می بردن
میسور و مفعول راضی است زمان می دانند مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن
اندری مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن
مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن
عاقبت می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن
بقا است قال الله تعالی فصل تری بهم من باقیه و کما ذنبه که معنی کذب است قال تعالی
تو صفتها کاذبه و شرح می رسد فرموده که ظاهر است که عاقبت اسم علی است و در اصل و
بوده و از صفت نقل شده با سبب چه الحال معنی آخر است و تاء داران علامت نقل است
و باقیه در این که مکن است که اسم فاعل بوده باشد تحت موصوف و نقد چنین باشد
که فصل تری هم من نفس باقیه و برین قیاس کاذبه و نقد چنین است که مکن تو صفتها
کاذبه و نحو و حرج علی و حرجه و در حرج بالکسر مصدر بابی حرج و مفعول او از البواب
سبعه مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن مفعول می بردن
و مفعول

موجوده و فاعله و فعله و مفعوله که در اصل فعلیه بوده باز متحرک
ما قبل مفتوح قبل الف شده چون شغل و خوف و حزن و بیطریقه و جهل و غرور
و شریعت شریفه و فلس فلسفه و فلسی فساد و این هفت باب محققه به شرح
و حرجه و این در مصدر این باب قیاسی است و گاه مصدرشان بر وزن فاعل
یکه فا و سکون عین می آید لیکن قیاسی نیست موقوف بر سماعت چون در حرج
و شغل و حقیق و مصدر مضاعف این نیز برین دو وزن می آید لیکن در وزن باب
فعلال فتح فا در مضاعف جایز است از برای تخفیف سبب ثقل تصنیف چون زل
ناله و زلالا یکه فاء الفعل و فتح او در غیر مضاعف فتح او جایز نیست و المراه من الکلا
المجر و محال اما وجهه علی فعله نحو ضربه و قلته و کبر الفاء للنوع نحو ضربته و قلته و اعداده علی
علی المصدر المستعمل نحو شده و زانحه فان لم تکن تاوز دنها و انبتة انبائه و فاعله فاعله
نشاء و نیای مصدره یعنی مصدری که دلالت کند بر وحدت از فعل ثلاثی مجردی که
اولی باشد بر وزن ضلعه بفتح فا و سکون عین و فتح لام با تابی در آخر می آید چون ضربه
ضربه و قلته قلته یعنی زدم و کشتم او را یک زدن و یک کشتن و کبر فا از برای دلالت
بر توعیب است چون ضربه و قلته یعنی توجع آوردن و کشتن و اگر مصدر ثلاثی مجرد
بماند پس نیای مره بر همان وزن است بی تغییری چون درین در این و نشاء
نشاء یکه و ال و لون شمع رضی رضی که فرق سیاه ثلاثی مجردی که مصدرش بماند
و بی ماحرفی است که هم گفته در طلام تلک از مصنفین دین فرق نه کور نیست بلکه

ظاهر کلام یکی نیست که مصدر ارات از ثلاثی مجرد مطلقا بر وزن فعله باشد خواه مصدر
 او باشد یا بی باب بلکه سببیه تصریح نموده باینکه مصدر مره از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن
 فعله می آید پس در بیت در بنه و نشد نشد یعنی لغو لون و دل حذف الف در اول کفیه می
 شود مصدر اوست بی تغییر خواه رباعی مجرد باشد چون در حقیقه بار رباعی مرتبینه
 نهایت آنکه اگر مصدرشان بی نام باشد تا افزوده می شود بر آن خمس چون در حقیقه القطار
 و استخراج و اگر ماضی است اصلا تغییر در آن راه نمی یابد چون تغزین و چون
 و چون این قاعده مره منقص میشد مثل انیشه انیانه و لقیته لقارة جهته از فعالان کلام
 مجرد که بی نامست مصدر مرتب باید که بر وزن فعله باشد پس استی که انیشه و لقیته که بود
 از بابی و لقی و حال اگر انیانه و لقارة آمده و انیشه و لقیته غایبا نیاید مصدر جواب گفته
 که این دو نباشد و اذ و اصل یعنی انیشه و لقیته تبرعاً زیادت بلکه در وقت است چنانکه
 ابو الطیب گفته لغبت برب القفقه القفقه لغت کمدی و دلیل منه قبل سما و الرما
 و الکمان مما مضاه منفتح العين او مضروباً من القفوص علی معقل نحو مشرب و مشیل
 و مری من کسور و مثال علی معقل نحو مضرب و موعده و جاز المشک و الخرز و البخت
 و المطلق و الشرق و الغرب و الفرق و المسقط و المسکن و اللوق و المسبح و المنور و الم
 و المنوره فتح و ضم البس نقاس و ما عاده علی معقل القول اسم زمان و اسم مکان یعنی
 اسمی که دلالت میکند بر زمان فعلی یا مکان فعلی مطلقا از ثلاثی مجردی که مضارع او
 منفتح العين بوده باشد و مثال نیز بر وزن معقل معقم هم و عین و سکون فاعلی

چون مشرب از شرب ثرب و متعل بقل و مری از ناقص بلی و مدعی از ناقص داوی
 و مولای از ناقص مثال و از جعلی که عین الفعل او مکتوب باشد و از مثال داوی و بابی
 بر وزن مفعیل بکسر عین می آید بشرط آنکه ناقص نه بوده باشد چون مضرب بود
 و علت این حرکات در عین اسم زمان و مکان است که اینان التزام نموده تنهایی
 اسم زمان و اسم مکان را بر مضارع پس اگر مضارع مفتوح العین باشد باید که
 عین اینها نیز مفتوح یا کسره باشد و چون مفعیل بضم عین نیامده گنند در احول کلام
 و چون بعد از مضارع مضموم العین بدل از ضم فتحه که اخف حرکات است در اسم
 زمان و مکان آورده اند در بر می و مثال او مخالفه این قاعده بعین تحقیق
 بعضی از اسامی زمان و مکان از مضارع مضموم العین بر وزن مفعیل بکسر عین
 بخلاف قاعده مذکوره آمده اند چون سنگ بکسر سین یعنی محل ذبح از سنگ
 ضم عین مضارع و مجز بکسر از نقطه دار یعنی محل کمرش از مجز بضم عین و مطلق و
 بشرق و مغرب و مغزق بکسر را لی نقطه و لغز نیز آمده یعنی محل جدا نمودن موی
 پیش سر از موی عقب سر و مستطسکن و برفق که نام محل رفق است و غنبار
 فقه مرفق دست محل رفق و علامت ازین جهت مفعیل از امر رفق می نامند و بعد
 و منجر که اسم مکان تجز است و اینها او از است که از خشم بر آید و این اسما محلی
 نسور العین آمده اند با آنکه مضارعشان مضموم العین است و بعضی از اینها
 مفتوح العین نیز آمده اند و اینها برفق و مسجد و سنگ اند و مجز نیز بکسر عین و

فتح بر دوامده با آنکه مفارقت مضموم العین است و ازین قبل است شدت کسر ال
 و فتح او از د ب بدب و این امثله از جهت نباشد و گاه از مقادیر کسره العین
 بر وزن مفعله کسره عین بابی اید چون مضربه در محل ضرب ششیر است و منزه
 و این نیز از جهت تأثیر شذو است و کسر زمان و مکانی که بر وزن مفعول کسره عین
 موده باشند چون متفرع مفعول فتح میم و کسر عین است و تباوی علمه هستند یعنی
 در اصل میم در مفتوح بوده و لو باطله رعایت کسره عین کسره شده چنانکه مثنی کسره میم
 و مادر باب کسم فاعل تباوی تازه نیست بلکه فرع مثنی بضم میم و کسره هم در دو بواصله
 مناسبت عین الفعل است و غیر این دو بنا برین وزن نبوده صح باب و گاه
 کسم مکان از مفعول بضم العین بر وزن مفعول بضم عین بابی اید و این باشد
 است از دو جهت عین چه قیاس فتح اوست و دیگری از جهت تاجون بمقتضای
 بضم با و ط و این دو بنا بضم عین نیز آمده اند پس از یک جهت شذو شد و اگر فتح
 و در بعضی از امثله مذکوره ممکن است باعتبار آنکه اسم زمان و مکان چنانکه بعضی
 از محققین تصریح نموده اند هر اسمی که دلالت کند بر زمان مطلق و مکان مطلق
 که زمان خاصی یا مکان خاصی از ایشان ملحوظ نباشد چون مضرب و مفعول
 مکان ضرب و زمان وعده اند مطلقا هر جا باشد و هر وقتی باشد و اگر دلالت
 کنند بر زمان خاصی یا مکان خاصی چون محشر که بر مکان و زمان اجماعی را
 نگونند بلکه غیر مخصوص است بر وزن قیامت یا صحرایی قیامت پس در او

باین اعتبار است و فتح در او باعتبار اراده معنی لغوی است که عبارت از خانه خدایت و محل سجده
 مسجده مانند عوا که به لغت سجد بر او صادق است پس بر عین در و ممکن است باعتبار معنی
 عرفی بوده باشد که باین اعتبار اسم مکان نیست و فتح باعتبار معنی لغوی باشد مقبره میراث
 حاضی است که مرده را در او دفن نمایند پس ضم او و دخول تا باین اعتبار است برین قبایل
 مشرق و مغرب و بعضی از ایشان دیگر و در بعضی از استنهای من چنین است که در نحو المنظنه
 بالکسر المقبره فتح و ضم پس لقیاس یعنی نظنه یکس خطا است از وجهی یکی حرکت
 و دیگری تاجه قیاس منقضی فتح عین و عدم تار است و شد و مقبره بضم با این دو
 جهت است و فتح باشد و در اش از جهت است و جار روی در شرح المقبره فتح و ضم
 حرفی گفته که چیزی در توجیه آن نمیتواند شد و حالش است که فتح قیاسی نیست باعتبار آنکه
 مراد از آن مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است و اسم مکان اسمی است که دلالت کند بر
 مکان مطلق و ضم ظاهر است شد و از آن باعتبار آنکه مضارعش مضموم العین است و قیاس
 منقضی فتح عین اسم مکان است و از حرف ظاهر الف داشت از جهت جهت یکی اگر هرگاه
 مقبره اسم مکان نباشد چرا فتح غیر قیاس باشد چه میشود که قیاسی باشد چه قاعده فتح عین
 در اسم مکان اقتضا نمیکند عدم فتح عین را در غیر اسم مکان و دیگر آنکه حرف اول منی است
 بر آنکه اسم مکان بوده باشد و ثانی منی است بر آنکه اسم مکان بوده باشد و این تافه است
 و اگر گویند که اسم مکان مطلق معین هر دو آمده و حرف اول منی بر ثانی است حرف ثانی
 منی بر اول است میگویم در صورتی که دو اصل نخواهد بود و باعتبار فتح و ضم چه

که بیان بخوار آورد و مثال او گرفته می شود و آن غریب است و بدق و آن است که
چرا دست و چنین و آن التي است که روغن در آن می کنند از شیشه و غیر آن و
نکته التي است که سرکه در آن می کنند و محوذه التي است که استخوان در آن می کنند و طلب
اینست که این و نکته و محوذه اسم مکان باشند و بنام ایشان برین وزن عبارت
از باشد که دلالت می کند بر مکان خاصی نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت بلکه ظاهر
اینست که محلب نیز ازین مقوله باشد و سبویه گفته هیچ حرف بفهمم آمده
و در معانی مذکوره را شمرده و غیر از محوذه و محوذه است که جوهری مجرعه را بکسریم و فتح
روایت نموده بنیابت از که محشری او را بفهمم فعل نموده چنانچه نصف
گفته و اسم الت کاد بر وزن فعال بکسر فاء و یخفف عین نیز می آید چون ضابط
و سبویه در نکته بسم بر خبری است و در خواط او گفته که اینها اسم الت هستند
بلکه اسم ظرفی چند مخصوص مثلا نکته نام بر خبری نیست که سرکه در آن
قرار گیرد بلکه نام ظرف شخصی است پس محض بابت خاصی است و ازین
در وزن مخالفت قیاس آمده اند المصنوع المزید فیه تبدیل علی تعلیل مصدور
اصطلاح که زیاده شده بر او حرفی از برای دلالت بر تعلیل و تعلیلی که از تعلیل
مستفاد میشود بر چند وجه است یکی تعلیل در ذات یعنی تحقیر خبری که توهم
بخطمت او شود چون رحیل و عمر و عویم و امثال اینست و ازین مقوله است

بعضی که مفید شققت و مطلق است چون بانی دیارخی و ماصدیقی و
 امثال اینها چه کودکان محل نطف و منجی شققت و مبر باشند پس بعضی که
 از عت و حرمت مقرر است و نیز ازین مقرر است بعضی که مفید سلامت
 چون زید لطیف بلخ و دیم تقیل در عهد مضوی که نوم کرت او شود و بعضی که بعضی
 جمع می باشد پس چون در ریاضات و مشربات سویم تقیل در مسافه یعنی
 تعریف چیزی که نوم بعد او شود و بعضی در بعضی طرود می باشد چون بعد
 و قبل و ازین مقرر است بعضی جهات و دین و فوین و امثال این و کما بعضی
 مستعمل می شود در دلالت بر تعظیم مجاز از قبل و شماره به گونه و آن استعمال
 اسم احد صند بن است در دیگری از باب بهتر از چون استعمال اسم حاتم
 از برای بختل و اسم سدان بر برای جیان قال تعالی می شمریم بعد از این که او
 از پیشتر انداخت و ازین باب است قول شاعر و کل الناس سوف یدخل بهم
 و در بعضی بعضی سها الا ناما که بعضی و اینها از جهت تعظیم است و حضرت انامل
 کنایه از موت است و در مثل مشهور که بعد الکبار و البلی تعنی الشیاء از جهت
 تعظیم و البلی از جهت تحقیر است و اینها کنایه از بلیه عظیم است و بعد جفر اند و بعضی
 مخصوص است باسم و در فعل و حرف بی نام و در جمع است باینکه می باشد بلکه
 در بعضی از اسما گاه مالمی از آن یافت می شود چنانکه بعد ازین از آن است

و کسی که در این تقیض جاریست با ممکن است در نسبت باعتبار عدم استثنای
 با آنکه غیر ممکن و لازم البناء است و در تقیض هر یک قاعده خاصی است چنانکه
 گفته آمد ممکن بقسم اوله و تقیض ثانیه و بعد از آنها با رساکنه یا رساکنه و یکسره بعد
 بهمانی الاربعة الاخری تا آخر الثانیة و البقیة الالف و النون المشتهین بهما و است
 افعال جمالیس در تقیض اسم ممکن حرف اول مضموم میشود و حرف ثانی مفتوح
 و بعد ازین دو حرف یا رساکنه افزوده می شود پس اگر مضموم ثانی است اکتفا بهین
 قدر می شود و یا بعد یا کسره نمی باید باعتبار آنکه حرف آخر محل حرکات اعرابیه میباشد
 است چون حسین در تقیض حسن در جمل در تقیض رجل و در اسم چهار حرفی مطلقا
 حرف آخر را باید اصل یا باشد یا یک حرف زاید باشد این امور مذکوره بعد از جهت
 نسبت با کسوری شود چون صغیر و بکرم در تقیض صغیر و بکرم در چهار صورت که بعد
 یا مفتوح می شود یکی آنکه یا بعد حرفی که بی یا یا در تقیض است تا ناسبت بوده باشد چون
 طلبتہ یفتح حاد در تقیض طلوع دوم آنکه بعد از الالف ناسبت یعنی الف معضوره و مؤنث
 باشد که در صورت نیز یا بعد مفتوح است از جهت رعایت بقای الیقین بر حال
 مؤنث چه اگر کسور شود الف متقلب خواهد شد یا جعلی او جز او فایده نقیض الیقین
 بناسبت احتراز از الف معضوره و مؤنث است که از ناسبی ناسبت میکنند
 چه در صورت نیز یا بعد یا کسری می شود چون منیر و کسینی در تقیض منیر و کسینی
 و آنکه الف معضوره بر سه نوع است یکی الف متقلب از و او تا و لام الفعل و

الف در بعضی درجی که در اصل مخصوص رجو بوده اند و او را اعتبار ترک و الفناح یا قبل نقیب
 بالفت شده اند و این الف حرف اصلی است چه نقیب است از لام الفعال و بر الفی که در آخر
 هم بعد از حرف اصلی بوده باشند ازین قبل است و دوم الفی که در آخر کلمه ریخته شود و در الحاق
 الحاق چون الف در الفی یفوع عین فی نقطه و کون لام و فاء و الف که نام عینی و عرض
 از آن و یاد و الحاق ای کلمه است بخبر و ازین قبل است الف مصری و این در نوع است
 ثابت نیستند بسم زاید برای علامت ثابت چون الف عیسی و سکری و علامت انوع
 است که آن کلمه قابل تا ثابت نیست و الف محذوره چهار نوع است یکی اگر کلمه کلمه
 از الف حرف اصلی است چون قرأ یضم فاء و نشد برای فی نقطه و الف محذوره که
 بمنشی مستبعد نیز آمده سه مشتق است از قر که مجهول علامت دوم آن که ان نیز نقیب بود
 از او و باو اصلیه چون کاهی و زار که در اصل کس و فر و ای بوده اند نیم آنکه نمره زاید
 برای الحاق بوده باشد چون علیا که نمره در آن زاید است جهت الحاق بر قرطاس سنج
 از الف محذوره و علامت ثابت ششم چهارم زاید برای ثابت چون الف محذوره و در
 حروک که علامت ثابت است بسم آنکه بعد از او الف و لونی باشند که نشیند بالقی ثابت
 و از منع از دخول ثانی است که در بصورت نیز مابعد ما مفتوح است و از جهت ثانی است
 بالقی ثابت چون سکران و عثمان در یضو سکران و عثمان و اگر شیشه بالقی ثابت ششم
 بلکه ثانی ثابت با وجود ثانی بر آن کلمه داخل تواند شد در بصورت مابعد یا کسور میشود
 چون ستر حین و شطین و سلطین و و صفر سحرین و سلطان و سلطان که ثانی ثابت است

داخل میباید شد و در صورت سرخانه و شجرانه و سلطان گفته میشود چهارم آنکه بعد از
 الف بوده باشد یعنی ط که الف جمع باشد که در صورت نیز برای عایت لغابی علامت
 جمع مابعد ماکسور شود چه اگر ماکسور شود باید الف متقلب باشد و چنانکه میگوئی در بعضی
 احوال احوالی و اگر الف جمع بوده باشد باز ماکسور می شود و الف متقلب باشد
 چون همیشه در بعضی احوال و اگر الف جمع نیست بلکه مفرد است بدلیل آنکه ضیف مفرد
 واقع میشود و چنانکه گفته اند برضه و عا ریت بلکه یعنی در یک سکن است و باید به باره و در هر
 چهار صورت مذکوره مابعد ماکسور چهار حرفی مفتوح می شود چنانکه در مورد تانی
 این قول دلاویز علی اربعه یعنی صور فتح مابعد باز یاده برین چهار صورت است و شرح برین
 یعنی الله عنه این عبارت را حل بر تانی دیگر نموده که حالی از تلف و عتسب و چنانکه خود
 نیز اعتراف نموده و گفته مراد این است که زیاد میشود کسی را که حرکت اول او را با چهار
 حرف باشد یعنی هم نمایین مجز و در بعضی می شود و اگر از اقبض نمایند با آنکه این بعضی
 بیعت است از چهار حرف بر یکداند که حرف حرمت خامش مابعد ماکسور است
 هم می خیزد الا فیل و فیل و از جهت که فاعله در بعضی ثلاثی هم حرف اول و فتح حرف
 باز و یا یارسا کند البت بعد از این دو حرف در اسم چهار حرفی و این امور مذکوره که سر مابعد
 لازم است که در چهار صورت مذکور که در آنها مابعد مفتوح است بنابر است مضمون و این
 چهار صورت مکرر می آید و از این احوال قبیل نیم فاعل عین و سکون با لام و دو هم قبیل
 نیم فاعل عین و سکون با و کسبه عین تانی سیم قبیل باز و یا و با لی بعد از عین تانی و بعد

در شمار نگارنده چهار فاعله مذکوره بر وزن اولست و در کسم رباعی الا قبل حرف آخر
 حرف مذکوره باشد بر وزن ثانی است چون جعفر و یوحنا و مثال اینها در کتاب قبل
 چهار حرفی حرف مذکوره مصغر او بر وزن ثالث است باعتبار آنکه چون مابعد بالظفر مذکور
 میشود و این حرف را بعد از لن واقع شده بواسطه مناسبت کسره با قبل خود متقلب
 بیامی شود چون و نیز در تصغیر چهار و اما در چهار صورت مذکوره پس وزن مصغر فاعله
 مضبوطی ندارد و بر وزن آن مخلقه غیر ازین سه وزن آمده و برین سه وزن نیز
 در صورت اول یعنی هرگاه در آخر دو و تا و ناست بودیم لیکن بالحق تا و ناست در آخر
 او از آن یعنی مضبونه و مضبونه و مضبونه چون تدریجیه و زنبیره و زنبیره و زنبیره
 و سکنیه و زنبوره و در صورت ثانی و در مصغر وزن فعل آمده بشش از الف مقصوره چون
 حبلی و تصغیر حبلی و آن دو وزن دیگر یعنی فیصل و جفیل نیامده اند و از محدود و مرکب
 ازین سه وزن آمده اند لیکن بالحق الف محدوده باین اوزان چون حیر و در صورت
 و حقیق و در تصغیر حقیق و معیر و در تصغیر معیر و در صورت ثالث نیز این سه وزن
 بشش از الف و نون نزدیکین آمده اند و چون سلیمان و تصغیر سلیمان و جعفران و تصغیر
 جعفران و عیشیه و تصغیر عیشیه باین ابدال با از و محدود و عیشیه باین ابدال
 بود و جهت تحقیف افتاده بود و در حال تصغیر گشت و متقلب نباشد و در صورت چهارم
 مکرر وزن فعل بشش از الف جمع چون احوال و در تصغیر احوال و آن دو وزن دیگر در صورت
 اصلا نیامده اند و از این مذکوره در چهار صورت مفصوفه فی الحقیقه غیر ازین سه وزنند
 اوزان

اوزان در واقع مخیلة و مفعلة و فعلی و مفعلا و مفعلا و مفعلا
 و مفعلا و مفعلا اند پس حرف معرجه است که در چهار صورت مذکوره بر
 وزن نامه اند بدانکه کلام مع دلالت دارد بر اینکه در غیر چهار صورت مذکوره البته
 بصیرت بر یکی از آن سه وزن باشد حال آنکه چنان نیست بلکه اوزان دیگر نیز
 آمده در غیر این چهار صورت چون فعلی بضم فاقع عین و سکون با و کسر لام
 و تشدید با و سبک و مفعلی باز و با و عین ثابته مذکوره و مفعلی باز و با و یالی دیگر
 بعد از عین ثانی و در تصغیر منسوب چون بریدی در تصغیر ردی و تشبیهی در تصغیر
 تشبیهی و مطلبی در تصغیر مطلبی تا بدال باز و نون و مفعولون چون عکرون در مصغر
 عکرون و مقلات و غیر جمیع موت چون سلیمات در تصغیر سلیمات و از ادعیه و غیره
 علی صفته فالاولی حذف الحاس و فیل یا تشبیه الزاید و سمع الاصل بفر حل
 و در مصغر اسم نحاسی الاصل با آنکه تصغیر او ضعیف است اما باعتبار ثقل است
 وجه گفته شده بهتر و چون وجود حذف حرفش است چه اسم نحاسی ثقیل است و از یاد
 مصغر عبت زبانی ثقیل اومی شود پس مصغر جمش و فرزدن جم و فرزدی آید
 و دوم حذف حرفی که از جنس حروف زباده یعنی سالتو منها باشد با تشبیه با آنها بوده باشد
 و حقیقی از صفات و در مصغر آن مثال گفته می شود و حشرش و در بقی بحدف بم
 از اول باعتبار آنکه از جنس حروف زباده است بر چند که درین مثال اصلی است
 و حذف دال از ثانی باعتبار سه شایسته او با و در مخرج و کسم القابی جمع حروف

اوجال خود و این اصفت و وجه است پس در تصنیف ان دو اسم گفته میشود چنانکه
 و فیروق چنانکه احسن از عوایان شیند و سفر حل با بقای حروف حنه و فتح جم
 و خود گفته که اگر من تصنیف اسم خماسی را بی حذف حرفی تجوز کنم البته باقی حرف
 از هزارمانندیم و در این مثال ناکن میگردانم یعنی سفر حل میگویم بکسر را و مکنون هم
 بر وزن دینیر و سبزه از معنی حکایت نموده سبزه حل و سفر حل بکسر را و
 فتح جم و پر و نحو باب و ناب و میزان و موقوف الی اصله که کباب المقبضی بکس
 قیام و تراش و او بداند که بر کاه حرفی از حروف اصول کلمه متقلب بحرفی دیگرند
 باشد بسبب علتی و آن علت در حال تصنیف مستحق و باشد واجب است بر او
 و با صحتش زیرا که مفروض عدم نقایضی علت قلب است در حال تصنیف لغت
 بوجود خواهد چنانکه در باب و ناب و نظایر آنها و بعضی این احوال بکباب است
 و در اصل قوت و رتبت بوده اند بسبب حرکت و الفحاح ما قبل و او و یا مغلوب
 یافت شده و چون در حال تصنیف ما قبل و او با مفهوم می شود و علت قلب تا به
 موجود نیست و اوجال خود بر یکدیگر و گفته معنی می شود بوی و عیب و بر این در اصل
 سواران بوده بعین سکون و انکس را قبل و او قلب شده و در حال تصنیف نیست
 الضام ما قبل و اوجال اصلی عاید میشود و بوزن حاصل میشود و موقوف در اصل
 مبطا بوده باعتبار سکون و الضام ما قبل را قلب بودا شد و در تصنیف باعتبار
 الفحاح حرف ثانی علت انقلاب با بواو منفی میشود و اوجال خود و عود متباید و
 گفته

گفته میشود و در باب ناب یعنی در اجوف بابی مشهور است که با در حال تصغیر
 بر میگردد و مثبت گفته میشود و چنانکه مذکور شد و بعضی بار در حال تصغیر
 قلب راوی نمایند با اعتبار الضام با قبل و از جهت حل او بر اکثر الفاظ در اجوف
 چه غالباً الف در اجوف الضام و از جهت حل منقلب از او است و بعضی دیگر
 اول مضمر را در این باب کسره میدهند و میگویند مثبت بکسره فون یا چنانکه
 اگر مضمر عود بنا بر قاعده یا انقلاب و او بابی علقی یا نقلی که از جهت وقوع یا
 بعد از ضم لازم می آید و این بر دو مانع است و الفی که معلوم نباشد انقلاب
 او از او یا تر و سبب به واجب است قلب او بود و در حال تصغیر مثبت اعلت
 اجوف و او ی در بخش اعتقده است که در حقیقت قلب او با در تصغیر با اعتبار
 خفت بالیس در تصغیر صاب که نام در حقیقت است سبب به صوب و بخش
 صیب میگوید و داخل است در مثل باب و ناب میقات درج و مثال آنها
 چه میقات و حاصل موفات و در اصل روح بود و او از جهت کسرت با قبل
 و منکون خود باشد و بود و در حال تصغیر بر دو خبر و علت قلب متقی میشود
 چه جمیع مضموم و او در مفتوح شود پس بحال خود بر میگردد و مولفیت و درج
 لغته می شود و اگر علت انقلاب در حال تصغیر نیز موجود باشد در صورت
 حاصل خود بر میگردد چون قیام و است و او قیام در اصل قادم بوده و او بنا بر
 قاعده که مذکور خواهد شد در باب اطلاق الف تعالی منقلب نمیشود و علت

در مضمر نیز موجود است و این علت است که چون عین الفعل حرکت علت و لازم
 اعلال و اعلال ان یعنی آن حذف صورت ندارد و باعتبار رعایت وزن اسم فاعل
 ان را بعلت حرکت کسره خود و انفتاح ما قبل الف فاعل قلب نموده انفاهی
 ساکنین شده میان دو الف و حذف هیچ یک جایز نبود باعتبار رعایت
 وزن پس الف ثانی را کسره دادند قائم شد و این علت در حال تصنیف نیز بود
 است پس بجز به حال خود می ماند و قویم گفته میشود و اثرات در اصل در اثر
 داد و داد و داده داد باعتبار الضمام خود در اول قلب و در ثانی منقلب شده
 و این علت عینا در وقت تصنیف موجود است پس اصل خود را جمع نمی شوند
 و مضمرشان ترتیب دادیدی ابد و چون برین قاعده لفظی وارد بود مثل
 مثل عید که در اصل خود بوده بعث سکون خود و آنکه از ما قبل و او منقلب
 بیاشده بود و در حال تصنیف بسبب الضمام ما قبل علت انقلاب منقح است
 پس سنی که در حال تصنیف اصل خود برگردد و عید گفته نشود بلکه عوید گفته
 و حال آنکه کار بر عکس است پس در جواب گفته که و قالوا عید لقومهم و ما در بعض
 جواب اینکه چون در جمع بر عید اعیاد گفته اند نه خود را با اینکه قاعده در
 عید اعیاد گفته اند باصل خود و در تصنیف نیز او را با اصلش برگردانند و در
 حال تصنیف یکبار از قبل محل نقض بر بعضی علت و عدم ارجاع باصل عید
 رعایت ابتداء میانه جمع یکبار خود عید خواستی بود و پوشیده مانده که اگر آمد
 جواب

برادر خود

جواب باین روش گفته شود که تصغیر عید لعید بدین ارجاع حاصل است
 که فرق میان تصغیر عید و عودیشود و تصغیر عود عود است پس اگر تصغیر عید نیز عود
 میشود فترقی میان این دو مثال در تصغیر نمی بود بهتر است و احتیاج این
 طویل نیست فان کانت مده نمانده قالوا و نحو صوب فی قیاب چون مصنف
 بیان نمود که الف در باب و ناب متقلب می شود یوا در حال تصغیر باعتبار کتبه
 اصلش و اد بوده و الف ضارب و یای قیاب نیز مثل الف باشد در باب
 انقلاب یوا و لیکن باعتبار کتبه بلکه باعتبار دیگر وجه این الف و یا حرف ثابتند و گیرند
 درین دو مثال و در حال تصغیر مفتوح میشود پس بواسطه تحقیف لازم خواهد بود
 غلبه آنها یوا و باین ملائمت حکم آنها را درین مقام ابراد نمود و مراد است که هر
 که حرف ثانی از حرف مضاعفه باشد و الف است و الف است و جیب است قلب این
 ان حرف مد یوا در تصغیر اگر عود است و و او بحال خود میماند چون ضوب
 و ضوب و طوبیر و تصغیر ضارب و ضارب و طوبیر و طوبیر اگر حرف متقلب
 از او اصل بوده باشد چون باب خبا که مکرر شد و اگر حرف مد را داشته باشد بلکه
 یا متقلب از بابی اصلیه بوده باشد اصل با الف در قیاب متقلب یوا
 نمی شود بلکه در مضاعف اول قیاد در مضاعف ثانی مثبت گفته می شود تا بقاعده سابق و
 چون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت تصغیر کسی که در آن تغییر یافته
 باشد بسبب قلب بیان می نماید کیفیت تصغیر کسی را که حرفی از مضاعف بوده

باین قول که در لاسم علی حرفین برچونده نقول فی عده کمال اسماء عده اول
 و فی سله اندر اسماء سینه و چند و فی دم و دی صریح و کمالک باب این در اسم
 درخت و ملت رست و ثقت بخلاف باب بنت و ما و دناست یعنی اسم کاف
 که فایا عین بالام او محذوف شده باشد خواه با عوض یا بدون عوض و از حرف
 اصول او و حرف باقی مانده باشد در حال تصغیر عاده محذوف و واجب است
 زیرا که اصل او را آن مصغر ضعیف است و آن بکسر از سه حرف تمام نمی شود پس هرگاه
 بحرف ثانی احتیاج افتد عاده محذوف اولی است از دایه حرفی از خارج
 تا اگر کلمه موضوع بر دو حرف باشد در مصغرو یا بی افزودن می شود بر اثر و از
 جهت او بکسر رسماً ثانی که حرفی از حرف اصول آن افتاده باشد حد فایا
 لاشان محذوف است نه فایا عین چون بدوم و حرف لام محذوف نیز فایا
 حرف علت است یعنی و او با و الف متقلب از دایه که در حال تصغیر
 وصلش که و او با است بر میگردد پس اگر در اسم ثانی لا اصل و او در آخر افتد
 شود لا محاله متقلب میا خواهد شد بسبب اجتماع او با بابی ساکنه تصغیر پس
 ابتدای از دایه یا بهتر خواهد بود پس در تصغیر متن متن و لکن بر تقدیر علت
 متن و آن گفته خواهد شد در اسم ثانی لا اصل چون حرف محذوفی است که
 عاده او امکان است احتیاج بحرف رجبی نمی افتد پس او بر میگردد و در
 عده و عینه گفته میشود با عاده و او کم و چند عده در اصل و عدد و او افتاده

دعوی

و عوض او تا آخر نوشتن مخفی شده و این تا اگر چه عوض از فاء الفعل نیز بخود
از کلمه است لیکن در بنای لغو او را اعتبار نه نموده اند بخیار آنکه در اصل صحیح
کلمه است بر سه که منضم میشود یا کلمه دیگر را که بجای معوض عنه که قلت واقع
شده بلکه بعد از لام واقع شده پس هرگاه تا را در مثل اخست و نیت که
عوض از لام محذوف است و بجای او نیز واقع شده در بنای لغو نیز اعتبار نشده
باشند چنانکه معلوم خواهد شد درین مثال بطریق از بنی بنای لغو میشود
و در تغییر کل بر تقدیر علیست و در اصل گفته می شود ما عاده بمرة فاء الفعل چه
اصل کل اوکل بوده بدو بمرة اول بمرة و صلی و دوم بمرة فاء الفعل لیکن
بود و ابتدا با و متغیر بود احتیاج افتاد بمرة و اصل مضمومه و چون عین الفعل
مضموم بود بمرة و اصل مضمومه در اولش در آمد و حرکت آخر بحر می نقیاد
و او کوکل شد و بعد از آن بسبب تحصیف بمرة فاء میگرد و چون مضموم می شود
احتیاج بمرة و اصل نمی افتد ازین جهت بمرة و اصل بر میگردد و در لغو
که در اصل شبیه می آید ما عاده تا محذوفه که عین الفعل است و در سیر دوخت
دیگر آمده یکی است بمذمت لام الفعل با تعویض دوم است بکسر بمرة و لیکن
سبق بمذمت لام الفعل و تعویض بمرة چه اصل بن دو نقطه تشریف نموده
و مضموم این نیز دو لغت نیز شبیه می شود لیکن در نسبت فرق نموده
اند میان محذوف العین و محذوف لام چه در نسبت بمحذوف العین یعنی

یعنی سه اعاده محذوف بنمایند و سستگی در نسبت محذوف لام اعاده محذوف
 بنمایند و سستی میگویند و سستی میگویند و به جمع لغات اسم حلقه ویراست
 و در معنوی در حال است نسبت گفته می شود با عاده نون محذوف و در اصل
 مستند بوده زیرا بر مذہب مشهور و بعضی گفته اند که در ثنائی لا بصل و حب
 قاصدش گفته که در سببی و در اصل مستند بوده و در حرفی و در حرفی است
 بحسب اصل و بعضی گفته اند که مستند بر دو اصل من و ذن بوده که من حرف
 جر است و در معنی الی یا در اصل من رذ بوده که من حرف جر است و در اصل
 ظرف زمان نسبت بجزه او متفاد و سبب النفاذ سبب من یعنی نون و ذال
 ذال مضموم شده و سیم نیز نسبت نقل مضموم شده و بعضی گفته اند که در
 اصل من و ذال بود کانه بمن حرف جر و در سیم شاره و اما ائمه ندان
 تقدیر من و ذال وقت بودان است و قایده بقصد کل و در سببی احتراز از
 کل فعل امر و در حرف که در ضمیر در آنها راه نداده و ضمیر در خواص
 اسم است بداند بر یک از سه و در اندر احتیاط از قاصدش متفاد است
 سه حالت است یکی آنکه بعد از ایشان در سیم مجروری واقع بوده باشد
 و در صورت حرف جر و معنی من هرگاه از برای زمان ماضی بوده باشد
 چون ما را اینده مضموم الخمیس مجرور معنی من بوم الخمیس و معنی هرگاه اند
 برای حال باشند و معنی حالی بر دو در آمده اند اگر معنی استقبال باشند
 چون

چون ما قریبه نذر یوم الحشمتی بقیه ما الیه دوم آنکه بعد از اثبات اسم مرفوعی واقع باشد
 او در صورتی که در محل رفع آن به ابتدای جمله و اسم مرفوعی که بعد از است است بر است
 و بان اسم مبتدا است و اینها طرفه و محلا مرفوعه که بعد از است و تیار اول معنی است
 اند بر کما معنی حال باشند و خواه معنی استقبال چون ما قریبه نذر یومان یعنی در وقت روزی
 بجزیم و معنی ابتدای مدینه اگر برای ما فی ثبوت چون ما قریبه نذر یومان یعنی نزد او و او است
 عدم ضرب دو بخش ازین بود و تیار ثانی معنی من من می باشند چون نفعه نذر یومان یعنی
 او را در واسطه میان من و دین ان و در جهت پس یومان مبتدا است و مذکر معنی من من
 که لغات خبر است و طرف است سیم آنکه بعد از اثبات جمله فعلیه جمله بیه با زمان که مضاف
 بجهت است که در دفع باشند چنانکه گفته اند ما زان نه عقدت اخیره از راه دیگری گفته و ما زان
 البقی المال من انا باقی و در صورتی که طرف و مضاف جمله با مضاف به زمان مضاف جمله اند یعنی
 گفته اند که در وقت مرفوعه جمله ابتدایه و ما بعد شان خبر است و در غیر دم و وجه هر که گفته شود
 دمی و خرج با عاده لام محذوف چون دم در اصل و مملو بوده و بسبب ضمیر موصوفی شود و باعتبار
 اجتماع و او با دسگون سابق و او متقلب است و در پای ضمیر غم می شود دمی حاصل می شود
 و در اصل حرج بوده و آن معنی فرحت و وقت ضمیر میگرد و حاصل خود و آنکه الکسب
 این دوام و نیت و نیت بجزای باب است و ما زاناس یعنی هر کسی که لام آنکه
 شده باشد و عوض او نمره در اول بنا در آخر آمده باشد چه بیرون احاده محذوف وزن
 مضمون نام نمیشود اگر چه بجزای نام است که معنی وزن فعل است موجود است لیکن چون

اعتباری برین دو حرف نیست باعتبار آنکه مفروض نیست که بنده از برای وصل است و در درج
ساقط می شود پس اگر بنای بعضی شود بنای بعضی در درج باقی خواهد ماند و تا سرالیه عوض از
محدوف و نمبر که جزو کلمات است لیکن شایسته است دارد بنابر اینست که خارج از کلمه است و ملحق بن
میشود و لغوی این مخصوص است و این جهت این دو حرف را در بنای بعضی اعتبار نموده
اند پس عاده محدود و بعضی این کلمات لازم است و گفته می شود بنی و سنی و شنی
و شیخی و تحقیقه حاصل می شود سبب اجتماع واد و با و سکون سابق و او منقلب را
و در بنای بعضی غم می شود و بعضی در تحقیقه تجزیه نموده اند لغویض لازم را بهاء و بعضی
از غیره میگویند و باید دانست که در اخت و بنت و بنت چون عوض محدود و
و نمبر که جزو کلمات است حکم ندارد نسبت بر و جاری نیست و ازین جهت در کتابت کشیده شده
بی می شود نه کرده اند تا علی و در حال غیر تلفظ بنای شود نه بهاء و بعد از اعاده در مصدر حکم
تا و تا بنت دارد چه درین وقت عوض نیست باعتبار آنکه معوض عنه در لفظ موجود
است و از جهت در کتابت کشیده نوشته نمی شود و در حال وقف نیز تلفظ با می شود نه بنا
و بعضی در عدم اعتبار بنده این و اسم و نظایر است و چه دیگر ایراد نموده اند که خالی
از صورتی نیست و آن نسبت که بنده در امثال این امثال از جهت سکون اولست و
بعضی چون حرف اول مضموم میشود و احتیاج با و نمی شود و دو حرف باقی قابلیت
بنای بعضی ندارند پس اعاده محدود لازم می شود و موجب اعاده محدود
در حال بعضی در صورتی که حرف باقیه بنایی آتیست مضموم خوانند شد چنانکه در غنونا

بین منقلب و التسه شد چه فرض می شد در صورتی باشد یکی از حروف اصول اسم باشد
 مخدوف شده باشد پس باقی دو حرف خواهد بود در اقل این سه قسم سه حرف ضرورت
 چنانکه فردا کشید اما اگر ثانی تغییر بر حرف باقیه ممکن باشد با اعتبار آنکه مکرر ماده بر
 سه حرف بوده باشد که بعضی از حروف او را بداند در صورت اجتناب بعااده مخدوف
 نیست چون میت یکون ما و ما و ناس که در اصل میت باشد و یا بر وزن فاعل
 و بر وزن فاعل و ناس بر وزن فاعل بوده اند عین در و مثال انحر و عیت
 تخفیف افتاده و چون ثانی فعل در ن اسماء بر وزن عاده مخدوف ممکن است
 اجتناب بعااده نیست در قسمه سان گفته می شود میشت و مؤثر و نولس قلب
 الف با او چه التسه شد که حرف ثانی اگر حرف مد بوده باشد در تغییر متقلب با او
 می راند بعااده مخدوف باید گفته شود و میشت و مؤثر چه بارها و ر بوده و آن
 بعقل و نوع این بعد از الف ساکنه متقلب گفته شد و همزه از برای تخفیف بقا
 بقا و لیسب عاده و او و تغییر مؤثر می شود و او از جهت اجتماع او با او که
 سابق متقلب و در ای تغییر عین می شود پیوسته حاصل میشود چنانکه از قاعده
 بعد معلوم میشود پس مضمون این کلمات مبدون عاده مخدوف بر وزن فاعل
 و با عاده و آن فاعل است اول هم از او آن تغییر است عاده ضرورت
 و او اولایابی التسه و او او الف متقلبه او را بداند قلب با و که الله التسه
 المتقلبه بعد از نحو عین و عیت و سینه و تغییر چنانکه باب السید و جد ثل قلیل چون

در این کتاب آمده است که این کتاب در دسترس عموم است و در دسترس عموم است و در دسترس عموم است

چون کشید حرف ص با خنه و مثال او از کلمات که از دایره بای تصغیر هستند
 بعد از دست بایر قلب با و در بای تصغیر مدغم شود قاعده بیان می نماید از برای
 وجوب این قلب بر دو قسم است یکی آنکه بعد از قلب موجب احتیاج سه بالوده
 بوده باشد و بعین اول اشاره نمود باین کلام که از اولایا بالتصغیر ما اخر معنی که
 واضح شود متقلب و الف متقلب از و او بایا الف زیاده مانند بعضی درجی سار
 که بعد از از و او بایا بالتصغیر مدغم میشود و او در عینه نیز متقلب میاد و در مدغم می
 می شود و غیره و غیره درجه در سبقت حاصل میشود و چهارم در مصغر علمی درجی
 با آنکه در اینها تا نیست است بعد از این مذکور خواهد شد و آن است که در گاه
 یکسر ثلاثی موش بی تا نیست لویه باشد در مصغر او تا افزوده می شود و باید
 و باید دانست که انقلاب او و او و الف می باشد و است باینکه بعد از آن او
 و الف دو حرف یوده باشد چه در صورت واجب است حرف و او و الف و
 نمای دندان متغیر دان دو حرف ابایی عین و لام خواهد بود و اگر متقلب نباشد
 شوند لازم می آید باینکه او بر دلی متغیر بتضعیف با و مصغر بر آن وزن نمی آید
 مثلا در تصغیر تقوی در حال علمت و معانی گفته می شود بتضعیف بحذف و او و الف و یقیل
 و همچنین اگر بعد از یاء تصغیر الف زیاده و بعد از آن الف همزه متقلبه از و او و یالود
 باشد آن همزه حاصل خود که و او است بر میگردد و او و متقلب میاد بایا بالتصغیر مدغم
 می شوند چون عطای که در اصل عطا بوده و او متقلب می باشد باعتبار وقوع آن

در آخر کلمه بعد از اکت زایده و در حال تضییع حاصل خود راجع می شود باعتبار انتقای
 علت قلب آن به زده چو جزو علت سلبی که وقوع اوست بعد از اکت منق
 شده بسبب اکت اکت زایده منقلب بی پایا و تضییع می شود لیکن وقوع
 در آخر یکسر در آخر ما قبل علت انقلاب آن بیایمی شود و عطفی حاصل نمی شود
 بسبب اجتماع سر با ثانی می افتد حالیکه از قاعده بعد داشته خواهد شد پس در
 مصرع عطاء عطی گفته میشود چون برین قاعده نقص دارد بر اسود و جدول
 زیرا که مضمرشان است و جدول آمده بی قلب و ادبائیکه بی با و تضییع شده
 جواب گفته که تصحیح و ادبائی عدم انقلاب و غیر تصحیح است و لغت تصحیح شده
 و جدول با علل و ادب است و مراد از یاب کسید و جدول بر اسبی است که و ادب و
 بعد از تضییع و ذکر متحرک بوده باشد و لام الفعل نباشد خواه اصیل باشد چون
 اسود و خواه زاید چون جدول و علت تصحیح و ادب در مضمر حرکت است و عدم وقوع
 آن در آخر چه چنین و ادبی باعتبار قوت خود بحال خود ماند بحالات و اکمل و لام
 الفعل که سکون موجب ضعف او میشود و همچنین ادبی شود و همچنین و ادلام الفعل
 باعتبار وقوع آن در آخر کلمه که محل تصریح است و علل در ادب و بی پایا و در مضمر
 عنه خود برین علت را بر ادب نموده و از بعضی علتی دیگر حکایت نموده که حالت است
 که علت تصحیح و ادب قیاس بمودن تضییع است بر تسبیح از قبل حمل مضمر بر مضمری چون
 مکررین و کلام است و در و خود ال آمده بدون قلب پس مضمر نیز بر چنین باشد

و این وجه را در نموده باین روش که اگر چنین می بود باینستی که در مضمون مقام و مقامیکه
 در اصل مضمون مقول بوده اند و میگویم و میقول گفته شود و درون اعلال جنبانکه
 در جمع یکیشان مقادیم و متداول گفته می شود و جابر بر وی گفته که مراد از این
 استید و جل هر اسبی است که در سبک راه و اعلال راه نیافته باشد با وجود
 مقتضی اعلال و آنرا که اعلال نموده اند مضمون این دو اسم را رعایت بکنند
 نموده اند و این راه نیافته اند که فارقی بیان گیر و مضمون این دو اسم است عبارت
 کسبه اول یعنی اسود را اگر اعلال نمایند مشند بفعال میشود و بخلاف مصدر است که
 از اعلال نیز مشبه نمی شود و فعل زیرا که مضمر در فعل نمی باشد و از جنبه جمع دیگر
 مضمون او را اعلال نموده اند باین قاعده و علت تصحیح جدول رعایت الی این است
 چه عرض از از دیار و و الی این است بجهت اعلال موجب قوت این در آن
 و این علت در مضمون است چه بقدر اعلال جدول گفته خواهد شد تشبیه بر وزن
 مضمر و عرض معنی الی این قوت خواهد شد و بعین همین اشاره نمود باین قول که فلان
 الفوق اجتماع ثلث بابت حذف الاخره نسبتا علی القیاس هو لا یستحق عطاء و
 و ادواته و عاداته و معاونه عظمی و ادبیه و معونه یعنی اگر بعد از اعلال اتفاق
 افتد اجتماع سه یا بای از می افتد نسبتا با این معنی که گویند در کل برآورده حرف آخر
 کلمه همان حرفی است که پیش از دست و از جهت اعراب بر آن حرف پیش نهاد
 می شود و در این عطفیات و مرآت بفعلی و اگر خوف نسبتا نبوده باشد بلکه

یا محذور در حکم موقوف بوده باشد باید در حال رفع و در حال بکوفه شود چون قاص و در حال
نصب عیالیا نصب چون قاصدا در ایت قاصا کس در نصب عطا و در اوده و
غایب و معا و نبه گفته میشود و عطلی و اوتیه و غوبه و متینه و سران حرف از عطا
دانسته شد و در اوقتی است که در نصب عطا اوده بجزه مضموم و دلی متفوق باشد
و بای بصیر بعد از و در اند دالت و اینه بعد از اقلب با و در و تمام شده اولو باشد
بشیر با و مکتوبه بعد از آن و او حجت نسبت کس و تا قبل علب باشد او نبه شد حاصل
شد سه با جمع شده بود ثالث بمقدار و یکجه شد و در غایت اول مضموم شد و حرف با
چون حرف بر بود متقلب بود و شد و با و بصیر در آن غولونه شد و با اعتبار حجاب
باید او و سکون سابق و او متقلب با و در با و بصیر در غم شد و غوبه شد و بسبب اجتماع
سه با و آخر حجاب و غوبه شد و الف از معا و در حال تغییر می افتد تا آنکه ممکن باشد
بنای قبیل و با و بصیر در می آید می غوبه میشود و او متقلب با و در با و بصیر در غم
می شود و بصیر حاصل میشود بسبب اجتماع سه با و آخر می افتد می غوبه شد و قول بر علی
الافضیح احتمال دارد که متعلق بوده باشد بحرف اخره چه بعضی بخیر نموده بقای
هر سه با را بحذف حرکت با را خیره در حال رفع و جود اثبات او در حال نصب
بس گفته میشود و در عطلی و ایت عطلتا و مرآت لبعطی و نشر این قول
منبت که او را قیاس نموده اند بهی غیر متصرف است و در حال رفع
صمه بسبب نقل چون از با و آخره زنده تنوین ندارد تا آنکه موجب التفایس گنبد و

چون با و بصیر در غم شد و غوبه شد و بسبب اجتماع سه با و آخر می افتد تا آنکه ممکن باشد بنای قبیل و با و بصیر در می آید می غوبه میشود و او متقلب با و در با و بصیر در غم می شود و بصیر حاصل میشود بسبب اجتماع سه با و آخر می افتد می غوبه شد و قول بر علی الافضیح احتمال دارد که متعلق بوده باشد بحرف اخره چه بعضی بخیر نموده بقای هر سه با را بحذف حرکت با را خیره در حال رفع و جود اثبات او در حال نصب بس گفته میشود و در عطلی و ایت عطلتا و مرآت لبعطی و نشر این قول منبت که او را قیاس نموده اند بهی غیر متصرف است و در حال رفع صمه بسبب نقل چون از با و آخره زنده تنوین ندارد تا آنکه موجب التفایس گنبد و

و حذف یا شود بخلات و چون مضرف است بعد از حذف همه التقای کین می شود
 میان با و تنوین و این موجب حذف با است و احتمال دارد که شیا بخواهد
 باشد و مراد از این باشد که در جمیع موارد اجتماع سه با حذف ضربه لازم است
 شیا و اعتمادی بر آن مخدوف نیست بلکه با قبل او محل اعراب می شود و سایر
 افصح و غیر افصح اشاره باشد بقول الی عمر و که آن مخدوف را مقدر میداند شیا
 در خصوص اچی و ازین جهت اعراب آنرا در حال رفع و جر و الوعر و اچ
 مقدر میداند از قبیل قاص و قاس اچوی اچی غیر منصرف و عیسی بصرفه و ال
 و علی قیاس می شود و حیو یعنی قیاس و قاعده مذکوره مقتضی است که در تصغیر اچوی
 که یعنی حیوان سیاه مولیت گفته شود اچی بصرفه بدون تنوین چه بعد از خم
 بنمره و فتح حا و از و یا یا یا و تصغیر و انقلاب الف باصل خود که و او هست و نحو
 می شود و او ثانی جهت مناسبت کسره با قبل منقلب سابی می شود و اچوی حاصل
 می شود و سایر قعه سالفه و او قلب با و یا در یاد عم میشود و چی میشود بسبب
 اجتماع سه با اخره می افتد بسیار می میشود و اچی غیر منصرف است نزد سبویه
 و هر دو یونس باعتبار و صفت و وزن الفعل زیرا که در اصل اچوی بوده
 که بر وزن فعل است و تصغر و حذف لام سیما مانع از اعتبار وزن الفعل است
 نیست نزد ایشان بلکه بقای زبانی که مانند زبانی است که در اول فعل می باشد
 یعنی بنمره که مانند بنمره منکلم است که در فعل مضارع ندایده می شود و کافی است و

و از برای تاثیر وزن فعل در سبب منع حرف چند که میگویند هوا افضل منک که
 افضل را غیر متصرف استعمال نموده اند یا چهار وزن وزن الفعل اصیلی و چون باید
 و بری که بر تقدیر علیت غیر متصرف اند اتفاق سبب بقای مایی که در اول فعل مضارع
 زیادی شود هر چند که قاعده فعل اول و عین الفعال مانی مخدوف است پس میگوید
 بزاجی و راست جی و ثمرت باجی و عیسی بن عمر و استاد خلیل است نیز یا الله را جمل
 میکند نسبتا لیکن بعد از خلاف یا در استصرف میداند و میگوید بزاجی و راست اجا و
 باجی و اجتماع نموده برین مدعا و دلیل یکی اینکه بزاج غیر متصرف میداند
 یا الله بمعنی اخیر و اثرند و در اصل آخر و عشر بوده اند پس تغیر یافته از ما شروع وزن الفعل
 اصیلی جواب این است که این قیاس بی صورت است چه در خبر و عشر زیادی که در اول
 فعل می باشد باقی مانده و بخال انجوی و بخال شرط دانسته اند و تاثیر وزن الفعل
 و در منع حرف زیادی را که در اول فعل مضارع زیادی شود و دلیل ثانی او اینکه نخا
 در تصیغ اصیلی اعیل گفته اند با تنوین این دلیل است بر اینکه او متصرف است پس باجی
 باید متصرف باشد جواب اینکه تنوین در اصیل تنوین حرف نیست بلکه تنوین عوض است
 چه اصیل در اصل اصیلی بوده سبب نقل صنفه از باقیاد اصیلی سکون باصل شد بعضی
 او را سکون با باقی گذاشته اند بی تنوینی در حالت رفع و جر و بعضی او را اجتنابا لفظی
 بی علی انداخته اند و عوض از تنوین افزوده اند و ابو عمر و مخالف گفت نموده در باب شد

یا خبره سنیا و گفته که این بار محذوف می شود لیکن نه بسیار بلکه مقدار است و عراب
 او در حال رفع و جر تقدیر است چون قاص و علت اشکالت که او مصنف را مانع باشد
 وزن الفعل مبداء از دو جهت یکی عروض و دیگری اختصاص بجزایسم چه این
 است از شایسته او فعل پس احوی در حال رفع و نصب و جر یا تونین است و
 سبب نقل ضمیه و کسره از یای افتد و انتقای ساکنین واقع میشود میان تانونین و یا
 می افتد و چون فتحه بر ثقل نیست کمال خود میماند پس او میگوید از احوی در است
 احیا و مررت با حی چون بد افتاد در است قاصدا و مررت بفاصل پس گفته شد
 که حذف یا را خبره بر مدب الی عمر از جهت علالت یا عیال یا و تیار بر مدب و عیال
 محذوف او اعتباری یعنی بی علی است بچنان احوی را پیش از حذف یا و ثانی غیر محذوف
 میداند پس در هیچ حالی از احوال نیست یعنی رفع و نصب و جر تونین ندارد و اما که
 حذف حرکت از موجب انتقایی ساکنین و حذف یا شود بلکه در احوال است یا را
 بعلتی که موجب حذف بوده باشد می اندازند و مثلاً آن زمین اجتماع سرایت
 و فرق میان نهیب مسبو و عیب است که مسبو بعد از حذف یا نیز او را غیر محذوف
 میداند و عیبی محذوف و درین سخن ناچار ندیدی است که در مصنف شود و علل یعنی
 قلب در او لازم باشد و باید سه گفته شود چنانکه پیش گفته شد چه برین سه
 در مصنف است و سر اعلال و او قلب او را لازم بود و اجتماع سه لازم است اما یا را

[illegible]

و در شبهه شاذ لغوی در مصدر مونث بی تا از اسم ملاتی تا افزوده می شود از جهت آنکه
 مصدر در اسم جابدا احداث معنی و صفت میکند چه در جمل معنی در مصدر است
 پس مصدر نیز که موصوف یا صفت است پس جابکه جابجه و صفت است
 غنوی تا افزوده می شود چون عین صغره مقصود نیز باید تا باشد چون غنیه
 در لغت عرب و ازین در لغت آذین و مصدر حقن ای می بدون تا چون عرب و
 عربس در لغت عرب بفتح عین در اول فم عین و سکون را نیز ارم و در مقابل
 عجم و مونث سماعیت و عیش یکب عین و سکون را و یکب فقط که نام ثمت
 باشد و تا در است و قاعده مقتضی است که عربیه و غیره گفته شود و اعتبار
 بامث اصل معنی و شرح رفی نه گفته که سبب از شود از است مثال ایر کرده
 تاب بنون و الف بلیک لفظ که معنی شتر منده است و در ترس و حب و غم
 شان نیست و عربس و عرب بی تا آمده و پیش از است که باب از در است
 تذکر است در شتر منده را از آن تاب میگویند و باب اس در از است و عربس
 چون برتر داده بر دو اطلاق میشود و قلب کم تر شده و عرب در اصل مصدر
 پس رعایت اصل او شده و مرخی از شود شتر منده در آن که معنی ذره است و
 عربس نیم عین و سکون را که نام طعام و نیمه است چه اینها مونث سماعی اند و در عرب
 در لغت عربس بی تا آمده و غیر ایشان از سواد عرب و در دو معنی را بر او نهاده اند
 و ممکن است که عربس در کلام مصدر عربس نیمه معنی بوده باشد بکن لغت اخراج
 بخوبی

بحرفی که یاد کردیم تصریح نموده اند بدانکه شیخ رضی رضم گفته که هرگاه نوشتن
 بی بار نام نذری کنند در مصنف نامی نمی شود و یونس را عصبه الحوق نام است
 و استدلال بخونه رعیتیه و اذیتیه که نام دور دارند این دلیل بر دودست بجایه
 گفته که این دو اسم بعد از تصریح علم شده تلف و هرگاه اسم نذری را نام
 نوشتی کنند در مصنف نامی نشود مثلاً هرگاه شیخ و محمد و زید را نام زنی کنند در
 مصنف مشهوره و مجمره و زمره گفته می شود و همچنین هرگاه نوشتن نذری بی تا
 بی تا که در مصنف نامی نشود مانند باب و حرب در نام زنی کنند نامی نمی شود
 و بمصنفا و اگر اسم جنس نذری را صفت نوشتی سازند در مصنف جهت رعایت
 اصل او نامی نمی شود چون همراه راضی و عدین در مصنف امراه رضی و عدل
 خیال که لفظ صایض و طالق که در اصل نذری و صفت نوشت واقع میشوند و در
 شان خط و طلق بدون تا گفته می شود و اگر نوشت با تا باشد مضمونیه نام است
 چون عنویرته و در مصنف را رینه بخلاف اسم رباعی که بر خیزه نوشت بی تا باشد
 در مصنف او تا افزوده شود از جهت نقل و باعتبار آنکه حرف رابع قائم نام باشد
 است چون عقیب و در مصنف عقیب و مصنف جن رباعی با تا چون قدیریه و در
 در مصنف قدیم در او تا است هر اصل این دو اسم رباعی است و متأسفانه مقتضی
 عدم الحوق نام است بمضمونشان و اشاره نمودیم که موتی که علامت نام است در آن
 الف مقصوره یا هم و ده باشد باین قاعده که تخلف الف الف مقصوره

غیر از الف تکیه و حویلی فی حیح و حولا یا و تثبیت الممدودة مطلقا ثبوت کلماتی فی اجزای
 و اگر اصل مضبوط باشد لیکن علامت در آن الف معصومه با ممدوده باشد
 معصومه می افتد از جهت نقل بکاه ان الف غیر حرف رابع بلکه حرف خامس
 یا بالاتر باشد پس در تصغیر حیح یفتح جیم و سکون حاء بی نقطه و فتح جیم ثانی جیم می باشد
 و باز ممدوده مفتوحه و الف معصومه که نام بزرگ قبله الب از الفصار گفته می شود
 و حیح در و در تصغیر حولا یا یضع حاء بی نقطه و سکون و دو و لام الف و بای و دو نقطه یا
 که نام دومی است نزد ذات مخروان گفته می شود حویلی در حیح چون الف معصومه
 حذف خامس در وقت تصغیر بقیا و حیح باشد و حولا یا چون الف حرف
 شش و شش است بقیا و حولا یا باشد و در حال تصغیر چون لام مکسوری شود
 الف بعد از آن متقلب بیای می شود و اگر الف معصومه حرف را بعینه باشد
 نمی افتد یا بحث اعتبار عدم نقل چون حیح گفته میشود و الف ممدوده کمال
 خود باقی میماند و مطلقا خواهد حرف رابع یا خامس یا زاده باشد پس
 آنکه چون الف ممدوده مشتق بر دو حرف است بمنزله کلمه علمده و سه و شصت
 دارد بکلمه آخره در یک پس ثابت می ماند چنانکه او ثابت است و در تصغیر
 هر دو هم از گفته و در تصغیر خف و صیف بر چنانکه بعیت گفته می شود بعلیک
 گفته می شود بعلیک و علت ثبوت کلمه آخره در بعلیک است که اگر بعید
 و بعید در مصغرا و گفته میشود مشبه میشود بمضو لیل و در مقامی او فتح لام که آخر
 کلمه

کبر و است لازم است باعتبار شباهت کبر آخره ثبات ثابت لازم است
 و البته الواح فتنه بعد کسره التفتیر مقبب باز آن تم کن ایضا نحو مصحح
 و کرد پس یعنی اگر بعد از کسره یا بعد از الضمه حرف مدعی و در ساکن یا قبل
 مصحوم و یا ساکن یا قبل کسور و الف بوده باشد از جهت شباهت کسره
 یا قبل مقبب بیامی شود اگر حرف مدعی بوده باشد بکاف یا و او بوده باشد
 و اگر باشد بحال خود باقی میماند پس در الضمه مفتاح و کردوس الف و مقبب
 بیامی شوند و دیگر گفته می شود و مفتاح و کرد پس و کردوس نام جماعت جنس است
 مطلقا و بعضی گفته اند که مخصوص به اعراس است در ضمه فذل قبل یا باقوا یا
 گفته می شود پیش از رضی رضی که این حکم خصوصی بحرف مدعی دارد و دیگر
 مطلق حرف بین جار است کوا الف فعال و فعلان و الف معقوره و مدوده
 و علامه تثنیه و جمع که اینها را احکام مخصوصه است و درین باب بعضی
 این معلوم می شود چون جلیلند در معنوی حلو در وزن ستور که نام فذول است
 و معنی نوی یکدل و لا در نزاع و فیلین در معنوی فیلین و فیلین و فیلین و فیلین
 لازم شده و سکون باوقاف که نام فوعی است از شفا و جید و را اول او
 سکنه مقبب باشد و در ثانی یا بحال خود مانده یا اگر یک حرف مدعی باشند
 چنانکه پیش ازین معلوم شد که حرف مدعی و ما بقی اند که ساکن حرکت
 یا قبل شان از حسن است آن بوده باشد و حرف بین این حروف

ساخته اند مطلقا بلکه در واد و یا متحرک یا قیل یا کن نیز این قاعده جاریست
 چون میویل و شریف بر وزن یعیل در قصه سهول و مشرب
 و ذالک را بدین غیر نامی انشائی بحدت اقلها فلیدة که بطلق و معلوم میخیزد
 و مقدم فی مطلق و متعلم و مضارب و مقدم فانت و یا فخر لغنیته
 و مقدم فی مطلق و متعلم و مضارب و طینیه و حیطیه و برکاه و در
 زبده باسم ثنائی بوده باشد پس یکی از آنها حرف مدی است و این بطور
 که قصه سهول هم او را کوشد که مضرب یا می شود و اگر هیچکس چنین نکند
 بر حرف یکی از دو حرف جهت ضعف لازم است چه برکاه و خای الاصل
 بکوت مخدوف شود و یا کوه در استه شده و در الزا و قین بطریق اولی
 بیک حرف خواهد افتاد پس اگر آن دو حرف در قوت متفاوت باشند
 بی افتد بلکه فضیلتش کمتر است و تفاضل میان حرف زبده در قوت از
 جهت مقصور است یکی و قوت آن حرف زبده در اصل کلمه اقوی است از
 حرفیکه در آخر واقع باشد چه حرف آخر محل غیر اتست غالباً از جهتی بلکه
 نقل کلمه بسیار حاصل میشود و در وسط نیز نزدیک بودست در بعضی لغات
 و وجه اعلا لات در آخر در وسط کلمه ازین حرف شایع است بخلاف حرف
 اول که تغییر و نواد است پس در قصه است نه به بالا اعتبار اگر حرف اول است
 بی افتد میماند و نون که در وسط است بی افتد و البته میگویند یا و نون در اول

گویند و اول و فک ادغام گفته می شود و ال عقیده سیویه و ثانی از محرم و منقولت
 و ست اقول میرداشت که در افتد هجوه و نون بر سر و زیاد کشته جهت الحاق نجاسی
 مانده سفر جل و چون لب بغیر نون بیفتد ملحق بر باعی می شود و در اسم رباعی دید بغیر کسر شود
 و چنانکه مضمر دریم و دریم است مگر در صورت اجتماع مثیلین بعد از یاء بغیر که در مضمرات آن
 آن دو مثال با هم مدغم نمی شوند و در مضمرات ضم یضم هجوه و ض ضاد و سکون باشد دریم گفته میشود
 لیکن در ملحق مطلقا ادغام جایز نیست بعلت آنکه سبب ادغام عوض الحاق فوت میشود چنانکه
 در بحث ادغام خواهد آمد مانند قریب و مضمر فرو و راه خیال سیویه که بعد از الف از لند ملحق
 نجاسی نیست و مقصود هم الحاق آن بر باعی نیست تا آنکه هم وزن قریب و گفته شود پس بر فاعل
 اجتماع مثیلین باید ادغام تحقق یابد و دریم آنکه آن حرف زاید دلالت کند بر معنی مقصود
 از آن کلمه بخلاف حرف مبوم اطراد از زیاد و حرف زاید یعنی از زیاد و آن در هیچ
 اسمی که از زیم آن کلمه بخلاف حرف دیگر که زاید آن مطروشت چهارم از زیاد و حرف
 بعد از از زیاد حرف دیگر و در مضمرات تعلق قصه با و پیش خواهد بود و این چهار وجه
 دریم مطلق حاصل است نسبت بنون او چه آن حرف کلمه است و دلالت دارد بر معنی
 فاعلیت که مطلوب است ازین کلمه بخلاف نون که آن عین علامت الفعال است و پس دلالت
 بر اسم فاعلی بودن ندارد بدلیل آنکه در این مطلق و مطلق نیز درین نون جایز است زاید
 و مطرو است و در اسم فاعلی خواه از باب الفعال بوده باشد یا غیر آن از ابواب ثلاثی
 مزید فیه و رباعی مجز و مزید فیه بخلاف نون که در هر اسم فاعلی زاید نمیشود بلکه مخصوص

باسم فاعل باب الفاعل است و از د یاد نم طایر است تا آخر و از د یاد نم چون چنون اول
 در خط ز یاد شده بعد از ان اسم فاعل نباشد پنجم آنکه معصود از د یاد و حرف تکرار
 حرفی از حرف اصول ان کلمه الحاقی آنکه سالی دیگر نوده باشد بخلاف حرف دیگر که ان
 موجب تکرار حرف و الحاق نیست چه در صورت ان حرف ز یاد بمنزله حرف ابعلی اعلی
 بقیه خواهد بود و از جهت میر و گفته که تصیر مقول ملام شده بر وزن جز دل مثل بکون
 یاد شده ملام است بخفت و او و القای بر دو لام باعتبار آنکه عوض از از د یاد ملام ثانی
 تصنیف و الحاق کلمه است بخرجل و از ثانی نیز این قول را حکایت نموده لیکن سبب
 قابل شده بخفت لام ثانی و القای او باعتبار آنکه ان لام در آخر کلمه است و این
 را از خلیل نیز حکایت نموده و از زبان شریعتیست و از جهت نیز سبب در تصنیف
 قطعی قطی یا قطی یا قطی گفته باعتبار آنکه قطعی تر و بر وزن فاعل یا صالت
 الف و زیادت و او و طار ثانی و چون عوض از از د یاد طار ثانی تصنیف است
 در تصنیف میانه و او می افتد و الف نیز می افتد باعتبار آنکه حرف خامس است پس قطی یا صالت
 میشود و تجزیه نموده از د یاد ثانی آخر عوض از او نموده و انقلاب الف را بیازاد غام
 این دو بار ادو یک دیگر پس قطی بهم میرسد و میر و گفته فاعل است و در اصل قطی بوده
 و یک طایر یک و از از یاد از جهت تصنیف و الحاق بسفر جل و از یاد دو و او اول و باطارد
 ثانی خبا که در صحیح یک هم و عازر یاد اند و از جوف برده می شود که ان در تصنیف قطی
 تجزیه نموده حذف بر یک از طارد و او اول و طارد و او ثانی را پس تا بر حذف و او اول
 قطی

قطعه گفته خواهد شد چنانکه دانسته شد و بنا بر حذف و او ثانی قطعه بشود و بای می شود
 سبب قلب و دو بیاد و ادغام او با بار تغییر و بنا بر حذف طار اول قویط و بنا بر حذف
 طار ثانی قویط و بعد از آن و او متقلب بیاد و بایار تغییر می شود و قطع حاصل خواهد شد
 لیکن صیر و به یک ازین چهار استعمال تصریح نموده و شیخ رضی رحمه الله گفته که بر تقدیر آنکه
 بر وزن فعلی بوده باشد خیار پنجم بر گفته باز قیاس حذف و او اول است چنانکه در صحیح
 صحیح صامح گفته می شود بحذف ساء اول علت اینکه بر وزن را بر وزن فعلی گرفته است
 که فعلی در کلمات عرب پیش از فاعل است و علت اینکه مسبویه او را فاعل گرفته است
 که فاعلی بر وزن اعد و دل آمده و آن بر وزن فاعل است اتفاقاً چه فعلی نیاید پس
 معلوم می شود که اصل او بر وزن فاعل است ششم تحرک از حرف زاید و سکون دیگری
 چه تحرک اقلیت از ساکن و از جهت مسبویه در تغییر عطف و ضم بین الی نقطه و
 و او شده و دال الی نقطه که بمعنی حرکت سر است گفته می شود بر وزن مفعول
 و حکم نموده بحذف و او اول باعتبار سکون او و حرکت و او ثانی بر چند که هر دو زاید اند
 و ثانی با بر حکم که محل تغییر است نزدیک است پس در تغییر مطلق فاعل که فاعله اش
 بکثر است می افتد و گفته می شود مطلق و در تغییر مقدم دال اول که ساکن و زاید
 است می افتد و گفته می شود مقدم و مهم در این اشکال حال خود باقیست و اگر آن در
 در قوت و فاعله مسایه باشند مخیری در حذف هر یک که خواهی پس در تغییر فاعله
 که فاعل و او هر دو زاید اند و هیچ یک در فاعله رجالی ندارد چه بر دو حرف اند که فاعله

شده اند اگر خواهی طبعی در بصیرت او فنیست و اگر خواهی ادبی اندازی و مکتوبی طبع
 و در بصیرت حسیطی بفتح حایلی نقطه و مای یک نقطه و سکون نون و فتح طایری نقطه و الف کسره
 که بعضی ضیق المطن است و نون و الف هر دو از این مای بر جهان اگر خواهی نون را می اندازی
 و الف کسره را می افتد یا اعتبار آنکه حرف خامس است و حیط حاصل می شود بر وزن فعل
 و اگر خواهی الف را می اندازی و مکتوبی حیطه بر وزن فعل و پوشیده غانده ممکن است به
 حرف زاید آخر درین دو مثال یا اعتبار آنکه او با هر کلمه که عمل تخریست لیکن مهم چون در جهان
 فایده را رعایت نموده مجروحوت را از جمله و جهته بر صحت را اعتبار نموده و دو اشک
 غیر باقی الفضلی که قبضش می مضغ و دهم شالی که در آن سه حرف افزوده باشد و جمع
 یک از این حرف در واقع بعد از کسره بصیرت باشند از زبانه که جمع است در وقت یکی از
 دیوه قوت مذکوره باقی می ماند و دو حرف دیگر می افتد پس در بصیرت مضغ میم
 که راجع را قوی است باقی می ماند و نون و یک سین می افتد و گفته میشود و بعضی
 لذا از یاد سین ضعیف است پس در حکم حرف اصلی خواهد بود و شیخ رضی رافعه را
 نموده بود که سین اگرچه در حکم حرف اصلی است لیکن در آخر کلمه و فتح است اگر سین
 بقیقه مانند یک آخر است و کسین اول بقیقه و میم چون در اول کلمه و مظهر است
 چنانکه دانسته شد پس اتوی خواهد بود و بعد از درشل مخدودن که هم و یک ال
 در آن زاید اند میم کمال خود می ماند و یک ال می افتد پس اگر دال اول بقیقه و او
 نیز می افتد و سفید گفته می شود بر وزن فعل و اگر دال می افتد و اول بقیقه

بیایمی شود با چهار حرف چهارم است صندین حاصل می شود بر وزن قبیل و اما اگر
یکی از آن سه حرف زاید حرفی مذکوره باشد استقامه او جایز نیست بر چند مروج و ضعیف
باشد نیست بان دو حرف دیگر و این دو زایدی افتد و الحرف در منقلب بیایمی شود
مثلاً در بعضی القطاع و قطع گفته می شود چه بعد از حذف همره و نون دارد و باید بقصر افت
با اعتبار وقوع بعد از کسر بقصر منقلب بیایمی و باید بقصر نغم میشود و قطع هم میرسد و باید
دانست که اسم ثلاثی که چهار حرف بر آن افزوده باشد مندرجین است که اگر یکی از اینها
حرف مذکوره باشد منقلب بیایمی شود از لوازمی دو حرف می افتد و یکی میماند و وزن قبیل
حاصل میشود چنانکه در بعضی استخراج تخرج گفته می شود و حذف همره و سین در بعضی و بیایمی
و اعلو و اعذب و ان و احن و اس گفته می شود و شهب و عذیر و غلیظ
و در اضطراب و امثال آن مایه اصل خود یعنی نابرسید و در ضعیف گفته می شود و اگر یک
حرف مذکوره نباشد قضی باقی میماند و لوازمی می افتد و وزن قبیل هم می رسد و حذف
زبادت الراجعی کلها مطلقاً غیر المده کثیره و مقشور و حرقیم فی آخر انجام دی افتد و در
بر اسم راجعی افزوده شده اند مطلقاً خواه آن زاید یک حرف باشد یا زیاده بنابر آن
مدی که بعد از کسر بقصر بوده باشد که آن منقلب بیایمی شود پس در بعضی مقشور هم یک
تا که زاید اندی افتد و گفته می شود قشور در بعضی آخره انجام جریم گفته می شود و حذف
همزه زاید و نون و القلاب الف بعد از جم کسوره یا و علت حذف زاید راجعی نیست
که دانسته شد که در حاسی الاصل احتیاج می افتد بحذف حرف اصلی تا آنکه تبار بقصر ممکن

نشود و حرف زاید اولی است بحدف از حرف اصلی تا آنکه بنای مضمر ممکن نشود و حرف
 زاید اولی است بحدف از حرف اصلی و باید در کسب خامی از بدیهه هر حرف زاید
 یا حرف خامی افتد تا آنکه بنای تقیض ممکن شود و بخود التقویض عن حرف الزاید
 مبره بعد از کسر فحالیستینه که بنیم فی مکرر و در مضمر را می که بعد از کسر بعد یا بضمیر
 مدی نباشد بعد از حذف زاید جایز است عوض آوردن از آن زاید مخدوف
 حرف مدی بعد از آن کسر لیکن الحذف در بنقوبت بیا خواهد شد پس در مضمر معلوم
 است چنانکه مضمر بی تقویض و ظاهر معلوم است که جواز تقویض مخدوف بحدف
 زاید بوده باشد و تقویض حرف مدی در حرفی اصل جایز نباشد و شرح رضی رضا از بعضی
 نقل نموده جواز آوردن از حرف اصلی و اگر بعد کسره مضمر حرف مدی بوده باشد چون
 آخر بنجام در این صورت تقویض حرف مدی ممکن نیست چه محل تقویض بین حاکمیت و در بنمای
 حرف مدی است حرف مدی دیگر ممکن نیست و چون جمع الکثرة لا اسم الی قطع
 مضمر نحو علی بنی علما ن ابدالی واحده فیضیر ثم جمع جمع السلاسه نحو علی بنی و در است
 بدانکه اسم جمع یعنی لفظ مفردی که مفید معنی جمعیت بوده باشد چون قوم و نفر و اسم
 چون رسل در حال تقیض بر حال خود یا فتد و در مضمر این کلمات گفته میشود قوم و نفر و
 حیل و جمع سالم یعنی جمع که بنا بر واحدش در آن معینه باقی باشد و آن سر در حال
 محال خود باقی است چون صنوبر یون و صنوبر یاب و تقیض ضاربون و ضاربات
 و جمع کسر یعنی آنکه بنای واحدش در او معینه موجود نباشد بلکه تغییر یافته باشد بر دو قسم

است یکی جمع قلت که صفت در سه و زیاده است و از چهار وزن است اصناف
 بعضی بزه چون اراس در جمع نفس فاعل یصح بزه و سکون و ضم عین چون افلس
 و اصله یصح بزه و کسر عین چون از عطف در جمع غنیت و فقه کبره تا و سکون عین
 چون غله در جمع غلام و این قسم از جمع کبیره بر بنای خود مضمر میشود و دوم جمع کثرت
 که صفت در سه و زیاده است و اوزان او با سواهی این چهار وزن است و این قسم
 در حال تصریر بنا و خود باقی نمی ماند با اعتبار تانی میان تصریر و کثرت مضمر جمع و دلالت
 بر قلت عدد و جمع کثرت دلالت میکند بر کثرت او بخلاف جمع قلت و اسم جمع و اسم
 هست که مشتک کند بیان قبل و کثیر لسانات با تصریر دارند پس مفرد جمع کثرت
 اگر جمع قلت دارد یا در حال در تصریر جمع کثرت بر گردد جمع قلت یا مفرد خود پس اگر کج
 قلت را جمع گردد و جمع کر قلت مضمر می شود پس در تصریر علما که جمع کثرت است گفته
 می شود و علمیه باعتبار ارجاع علما بعلته که جمع قلت غلام است و تصریر علمه تعلیمه و اگر
 بمفردش راجع شود مفرد مضمر می شود بعد از آن مضمر مجموع می شود جمع سالم و در تصریر
 علما گفته میشود و علمیه باعتبار ارجاع علما بعلام و تصریر او تعلیم و جمع علم لواو و
 نون و اگر مفرد جمع کثرت را قلت پیوده باشد بر می گردد و جمع کثرت در حال تصریر
 بمفردش یعنی مفردش مضمر می شود و بعد از آن مضمر مجموع می شود جمع سالم چنانکه در
 تصریر شاعر و بساجد که جمع کثرت شود مسجد و اینها را جمع قلی بنیت گفته می شود
 شود و شاعر و مسجد است و این مخصوص جمع کثرت است که مفردش را جمع سالم تواند

مختلف مثل سکاری و حران که جمع غلطی دارند و مقودشان نیز مجموعاً بود و وزن
 و لغت و ناسته اند و آنکه شیخ رضی را گفته که هرگاه جمع کثرت را مفردی باشد و فرض شود
 از برای او می شود و جمع کثرت بان مفرد مفروض میگرد و چون عباد بد که اورا مفردیست
 و در حال بصیرت مفرد تقدیری معنی بخیه عباد بر میگردد و معنی غافل جمع تعلیل می آید چون
 سر او بل و سر او بل با فعلول چون عصاف و عصاف غافل چون قرطیس و قرطاس
 پس در مصراع گفته می شود عید بدون و اگر جمع را دو مفرد بوده باشد یکی مجهل
 و دیگر مستقل در حال تصنیف مجهول مستقل بر میگردد و هر چند که ان قیاسی باشد و مجهل
 قیاسی باشد و ابو زید اورا قیاسی بر میگردد و اندر چند که مجهل باشد و دیگر گفته که جمع
 کثرت هرگز غلط که جمع اصل است و ان وقت عصر را گویند و معنویان اصلان آمده
 و چنانست که ان شبه است بمفرد و بر وزن عثمان است و ما جابر علی غرما و زکامینان
 و عیشیه و اعلیه و اعلیه شاذ یعنی معنوی که بر خلاف قواعد مذکوره آمده اند چون عثمان
 در تصنیف ان و عیشیه در تصنیف شبه و اعلیه در تصنیف غلظه و اعلیه در تصنیف شبه شاذ
 و مخالف قیاس اند زیرا که قواعد مذکوره مقتضی تصنیف ان است باینست و عیشیه
 و اعلیه و عیشیه چه بعد از نمره در ان و فتح حرف ثانی و از و یا و یا و تصنیف و کسر العید
 تصنیف و قلب حرف مدی که بعد از کسره است بیا اینست حاصل میشود پس ان
 اسحرف در محال خود و از و یا و یا از خارج نطاق قیاس است و در عیشیه بعد از ضم
 عین و فتح شین و از و یا و یا و تصنیف و کسر العید و عیشیه حاصل میشود و بسبب اجتماع

سرایلی می افتد عیناً می شود بر وزن عینیه و معنی پس از و یا پس از میان بار بصر
 و یا نشد و خلافت قیاس است و قیاس در بصر غلظه و جنبه است چنانکه در قاعده
 بصر جمع معلوم شود و بعضی در مقام توجیه این شواهد گفته اند که استیسان معنوی آن
 تا آنکه خلافت قیاس لازم می آید بلکه معنوی است که معنی آن در نزد الاستیسان
 و عشتبته اگر چه خلافت قیاس است ممکن عشتبته است که بعد از آنکه عشتبه را موعود
 قیاس بصر نمودند تا آنکه فرق میان مصحح شده بعد از اجتماع سه یا تا بر قاعده بار
 آخری افتد و عشتبه حاصل می شود پس اگر در مصحح عشتبه نیز چنین کنند معنوی این دو را
 بلکه یک مرتبه بشود و اولی و اصلیه مصحح عشتبه و صیه نبیند بلکه مصحح غلظه و اصلیه اند که
 جمع غلام و صیه اند چه در جمع فعال و فعل افعاله آمده است چون اغوبه و افقره
 و در جمع غراب و فقیر پوشش رضی رضا گفته که عشتبته کو یا بصر عشتبه تشدید بشین
 است و عشتبه در اصل عشتبه بوده شد و یا بار اول متقلب پس و یا بشین بزم
 شده در بار ثانی متقلب البت شده یا اعتبار شوک و انفاج یا قبل عشتبه محسوس
 پیوست و اصغر منک و دوین بزد و کفر ذات موصوف نیست بلکه مقصود بقیل
 تفاوت میان مفصل و مفصل علیه است پس معنی زید اصغر منک است که
 زیادتی زید بر تود در صغر قلیل است و همچنین زید اعلم منک و افضل منک است
 که زیادتی آن بر تود در علم و فضل اندک است و به آنکه این حکم خصوصیتی با فعل بعقل
 ندارد بلکه در فعل صفتی نیز و جمیع صفات جاری است چه معنی ثوب است چه ثوب است

بلکه مقصود تعلیل خمریت که عارض اوست و همچنین مقصود اندک تر نیز در تصور در عطار
 تعلیل این دو صفت و دلالت بر این است که موصوف ازین دو صفت کمال نیست
 و این معنی در لغت صغیر غائب غالب است و گاه لغت نیز اینها را برای موصوفات موصوف
 نیز می باشد چون عدی در کلام حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که فرموده یک
 نفس چه مقصود از حضرت تعلیل عداوت نیست بلکه مقصود تخریب مخاطب است و در نیست
 که مواد کفرت ازین لغت تعلیم عداوت بوده باشد چه لغت کاه از برای تخریب تعلیم
 خبری باشد از قبل گناید و استعمال لفظ احد ضربه در دیگری خواهد بود در معنی شمل
 شده در قول شاعر که کل اناس یوف بدخل سبهم و در سبیه تصغیر منها الا مال
 چه تصغیر متبه برده است و بمقام از برای تخریب و تعلیم است بقرینه صفت او و لغت علم دهم
 حبس از برای مطلق تخریب و تعلیل است و معلوم نیست که تخریب ذات رابع است یا
 بصفاتی از صفات او یا هر دو مگر لغت این خارجیه و غالب استعل می شوند و در حدیث
 با قرینه و تصغیر و در فوق و غیر اینها از طرف چون گرام و خلف و پس و
 و تحت و امثال اینها از طرف ثانی و مکانیه از برای تعلیل مسافت و زیارت
 که دارند میان منطوق و مضاعف الیه اینها مثلا مقصود از قیل در حدیث
 قیل قیامک تعلیل زمانی است که واقع است میان خروج مکرم و قیام محاسنی
 از جانب قلبیت و مقصود از بعد در خرب بعد قیامک تعلیل آن است
 از جانب بعدت و معنی قیامت و دین الله و فوق الارض و تحت الثفت

تفصیل ساختن که واقع است میان محل قیام مکمل و نیز وارضی و سقیم
و نحو یا احسنه شاذ و لا راد السعوب منه چون در قواعد سابقه معلوم شد که
تقییر در فعل و حرف نمی باشد و در اسم هرگاه مقصود تقییر بوده باشد
از برای تحقیر ذات است یا تحقیر صفات پس دانسته می شود که بعضی افعال
تعجب شایسته است اما بر مذمب اصح که این فعل است از باب افعال پس وجه
شد و او ظاهر است و اما مذمب بر مذمب کو فین که انرا اسم میدانند پس وجه
و او ظاهر است که تحقیر راجع میشود به تعجب یا اعتبار صفتی که از افعال
متضادی شود و این خلاف قاعده است چه قاس معضی تصریح
منه است لیکن وجه ارتکاب این شده و دانست که اگر تعجب منه معنوی
شود با حسن ربه معلوم نمی شود که تحقیر زاید از چه جهت است با اعتبار
دانست یا با صفتی از صفات که آن نیز مهم است و معلوم نیست که حسن است
یا صفتی دیگر و اگر افعال معتبر شود و گفته شود اما حسن زاید معلوم میشود
که مقصود تحقیر است از جهت حسن و الوجوب در ارتکاب گفته که با حسن
زید امجد تعظیم حسن است یا افاده تصریحش محتمل و نسبت بکر
سن نمیتوان گفت که یا احسنه و یا الکره و آنکه فعل تعجب را در صغیر
است یکی از افعال بر وزن ماضی باب افعال و دیگری از افعال بر وزن
امر حاضر از آن باب لیکن بانی متعدی بیانی شود چنانکه گفته می شود در مقام

بعجب از حسن زاید احسن برید و ابوجیان گفته که فعل کجی که بر وزن افضل
 یعنی بر وزن ماضی است نزد سبویه بضم ش مطرود قاعده کلیه است
 و جمعی اطراد و کلیت آن را منع نموده اند و آنچه بر وزن افضل یعنی ضمه است
 ابویسان تصور او را جایز میدانند و نه سبب جهل و عدم جواز است و نحو
 جیل و کعبت نظامین و کعبت المفسرین موضوع علی الضم و مثل جیل
 که نام مرغیت بشکل کجی است و کعبت که نام عند سبب است و کعبت که نام
 اسبی است ابتدا بر وزن الضم موضوعند از برای تحقیر مسلمات
 نشان دیگری ندارند اگر گوی که جمع جیل و کعبت جملان و کعبان آمده
 و جمع یکشت گفته آمده پس معلوم می شود که در اصل تخیل و کعبت بضم فاء
 قبیح عین بر وزن حرود است بضم غزه و سکون کاف و ضم هم بوده اند
 زیرا که وزن مغلان مخصوص بجمع مثل صیره و زن فعل بضم فاء سکون
 عین مخصوص مثل اسود است پس اگر بنا بر این است که موجودی بود چنان
 باین روش جایز نمی بود جواب میگویم که این جموع منی بر تقدیر و ضم
 یکند و وقوع آن لازم نیست و دلیل بر اینکه این جموع جمع بکبر است
 مفروضه آنکه مضمر است اینست که عادت جاری شده در جموع مؤن
 مضمر بصیغه جمع سالم یعنی جمع نوا و ونون یا یا و ونون یا الف و نا و
 جمع مکسر از برای مضمر شایده و شش رضی رضو عنه و منزه که ممکن است
 که کعبان

که کسان و جملان بهین گفت جیل نموده باشند و احتیاج تعرض گیر
بنموده باشد ما باعتبار آنکه کیفیت و جیل اگر چه بر وزن مصراعند و در بعضی
وضع نیز استقامت مساوی آنها ملحوظ نموده لیکن چون در عرف و عادت از نحو
ملفوظ متفاد نیست پس گوئیم که مصراع مستند به شیخان برین وزن جایز
خواهد بود و تصغیر الترخیم بحد فیه کل الزواید ثم تصغر کلمه فی احمد و در تصغر
ترخیم جمع زدایدی که در اسناد می افتند و بعد از آن مصراع می شود ان اسم
دار مجتبه این قسم را تصغر ترخیم میدانند باعتبار آنکه ترخیم در لغت بمعنی تعلیل است
بسبب حذف زواید حروف مصراع میشود چون محمد و تصغر احمد و محمد
و محمد و امتیاز این الی این بقای این خارج است و بدانکه تصغر ترخیم نیز در ذرا
مختصر است در علم و در غیر او عاجز است و علت جواز او در علم اینست که آنچه
از علم باقی میماند کلمات میکند بر مخدوف و قرینه او میتواند بود باعتبار
شهرت علم و بصیرت و در غیر علم نیز آن را بجز نموده اند و چون مصراع فارغ
از بیان کیفیت و احوالات تصغر کلمات ممکن یعنی جریه که تصرفات در
انهاره دارد از دخول الف و لام و قیسه و جمع و مثال آنها و بیان مصراع
قاسیه و شافیه آنها الممال بیان نماید کیفیت تصغر اسما و مبتدیه را و بعد
از آن بیان می نماید اسما و موصیه را که مصراع در آنها را در ندارد و میگوید که بعضی
بالاتر از الموصول فایده یافت قبل از آخرها یا در زبانت بعد از آخرها الف فاعل

[illegible]

دری آید و این الف مفتوح می شود و یا و لغز در یا و ز را به در غمی شود و از
یا حاصل می شود یعنی ذال و فتح بجزه و کشید یا و مفتوحه و الفی و بعد از آن بجزه
مفتوحه با آنکه حرف اصلیت نه منقلب از و او و باقی این مقتضی القای است
بجای خود نیاید و در منقلب میشود و یا و لغز او را ذال است باعث حرکت
بر این کتاب شد و دیگری شود پس و یا حاصل می شود بعد از آن بای اولی که
بدل از بجزه عین الفعل است می افتد اگر چه این نیز خلاف اصل است چه کرده
شد که در مثل حتی اجماع سه یا موجب حذف یکی از آنها نیست پس
بر حذف جوات یا در کتاب شد و داشت پس لغز و او بای می شود یعنی ذال
و فتح یا و شد و الفی بر این قیاس دانسته می شود و در لغز نیاید و لغز
ذات یا و دنیا باین کیفیت موافق عینه هم و اکثر مرعین است و بعضی
از محققین گفته اند که ذوات و در اصل ذوی و لوی یا دی دی بوده اند و با
تمیز که قبل مفتوح از منقلب مالف شده و ذوات و داشت نه بعد از آن
از عین الفعل شد و از بدین علت افتاد ذواتا حاصل شد و در حال
مضمر عین مخدوف بر میگردد و الفی عوض از هم اول در می آید و یا و لغز بعد
از عین الفعل که دلواست با یا در می آید و ذوات و یا و دنیا و دنیا حاصل میشود
بعد از آن یا و اول از دنیا و دنیا می افتد و ذوات و در و یا و دنیا منقلب
ببای می شود و بای می افتد و ذوات و دنیا حاصل می شود و در کتاب شد و ذ

بنا برین قول گفته است و از مونس همین ناوینی مضمر می‌شوند تا جایگاه داشته
 شد و بی مضمر او بنا است بکسر تا دریا شده و الفی کیفیت تغییر آن از
 کیفیت تغییر تا معلوم است و در نتیجه چون ذان و مان نزد سببیم
 الف عوض از ضم اول باخترش محسوس نمی‌شود تا آنکه اجتماع دو الف یعنی الف
 تثنیه و الف عوض در کلمه واحده لازم نیاید لیکن الف ذان تا که در تثنیه
 مخدوف بود بر یکزد و متقلب بیای می‌شود و گفته می‌شود زبان و ثیان و باید
 دانست که اگر اول این اسما مضمرم باشد ضمیه کمال خود باقی میماند لیکن
 چون ضمیه تغییر نیست باز الفی عوض از ضمیه مضمر محسوس می‌شود پس در ضمیه و در با
 گفته می‌شود بضم ذال و فتح یا و مشدوده و الفی بهمان کیفیت که معلوم شد
 و در ضمیه اولی بر وزن هری گفته می‌شود و در اینجا چه الف مضمره در اولی
 ضمیه و الف جلی و متقلب از بابت پس در وقت ضمیه حاصل خود بر یکزد
 و باز در یاد با و ضمیه و ادغام او در با و آخر کلمه اولی حاصل می‌شود بر وزن
 فعیل و باز در الف عوض از ضمیه تغییر اولی می‌شود و در ضمیه اولی و لا و بعد
 گفته می‌شود اولیا و بعد و لا چه بعد از از و یاد با و ضمیه بعد از لام الف
 متقلب بیای می‌شود و تا که در فاعله ضمیه دانسته شد که الف را بعد از
 از با و ضمیه متقلب بیای می‌گردد و با و ضمیه بر عزم می‌شود اولی محصل می‌شود
 و تا که مضمر جار مجر می‌شود و بعد از از و لا الف عوض ضمیه ضمیه شش از مرقه
 اولیا

ادبای می شود علت آنکه الف عوض در اینجا پیش از حروف آخر می آید باینکه
 قاعده در اسماء اشاره این بود که با هر کلمه ملحق شود نسبت که اگر در آخر در این شبهه
 می شود معنوی اولی مقصور چه اگر الف واسطه نشود میان یاء و همزه آخر اولی از قبل
 روی خواهد بود در بعضی از پس این همزه منقلب از داد و یا خواهد بود و باید
 در مقصور منقلب می شود و باعتبار اجتماع سه با ثبات بقدر چنانکه در روی می آید
 در اولی یوزن فیصل حاصل شود و باز و یا الف در آخر ادبای شود چنانکه در مضمون
 ادبی مقصور بود پس استازی میان مضمون مقصور و مضمون خواهد بود باینکه صورت
 توسط الف عوض میان یاء و همزه که در صورت همزه در ادبای از قبل همزه روی
 نیست و گفته میشود در مضمون الذی والتمی اللذی واللذی چه باز و یا در بعضی پیش
 از حروف آخر و لغام او در یاء آخر کلمه والحق الف عوض از همزه یقین و فتح یاء
 شده و برای مناسبت الف و فتح یاقبل یاء برای مناسبت فتح با اللذی واللذی
 حاصل می شود بعضی از محققین در اللذی واللذی ضم لام را تحریر نموده اند باینکه قاعده
 که در بعضی مذکور شد از ضم الف اول کلمه یا این الف عوض همزه را نیز الحاق نموده اند
 و این ضعیف است باعتبار لزوم جمع میان عوض و عوض عنه و این تا خوش است
 می اگر الف الحاق نشود خالی از صورت نیست چنانکه در مثل شهر بعد اللب و اللی
 لی الف آمده بیاید دانست که الف عوض از همزه یقین نزد بخش در تثنیه سر می آید
 لیکن می افتد باعتبار لزوم اجتماع دو ساکن یعنی الف عوض و علامت تثنیه الف

عوض نشین از علامت مثبت در می آید پس در تغییر اللذان والذان گفته می شود اللذان
باز و یا و یا و تغییر وحدت الف عوض و در حال نصب و جر گفته میشود اللذان و اللذان
بعضی بار شده و در مصغر جمع نیز نزد افش الف عوض در می آید و در اینجا نصب علیت
انتهای ساکنین می افتد پس در مصغر جمع اللذان گفته میشود و در حال رفع اللذانین رفع ال
و فتح یا باشد و وجه اللذانین بحقیقت یا که اصل جمع انگلی است بعد از و یا و یا و یا و یا
و او عالم او در یا و اصل کلمه و فتح یا قبل یا و الحاق الف عوض نشین از علامت جمع که و او
و نون است اللذانین میشود و یا و یاء و یاء الفعای ساکنین یعنی الف و و او و یاء
و فتح یا قبل الف بحال خود می ماند اللذانین می شود و بعضی بار شده و چون مصطوف بحال
نصب و جر گفته میشود اللذانین بعضی بار شده و وجه اللذانین کسبه یا و تحقیقه که اصل جمع اللذانین
در حال نصب و جر بعد از اعمال مذکوره اللذانین می شود و فتح و زوال و شدید یا و یاء و یاء
و و ساکن یعنی الف عوض و یا و علامت جمع الف یعنی افتد و فتح یا قبل بحال خود می ماند
الذین حاصل میشود و بعضی بار شده از قبل مصطفی پس بنا بر مذکور جنس الف مختار
در مثبت و جمع مقدار است و سبب و را حقیقه است که الف عوض در آنها مقدار مثبت
و حاصل آنکه الف عوض در مثبت و جمع در اصل ملحق می شود پس بنا برین در مصغر جمع اللذان
در حال رفع گفته می شود اللذانین بعضی و زوال و ضم یا و شده که عبارت از یا و یا و یا و یا
و یا و اصل کلمه است که در یکد یکد می شده اند و در حال نصب و جر گفته می شود اللذانین
بکسر یا و شده و یا که قاعده است و در جمع و در حال نصب و جر و زوال نیز در صورت

جهت ناسبت کسره یا کسری شود خیار که بعضی از شراح تصریح نموده اند چه بعد از زیاده
 باید تصریح و ادغام او در باب اول کلمه چنین میشود و در تثنیه تبارزه سببیه نیز معتبر
 بهمان نحو است که بر تریب بخش داشته شد نهایت آنکه بخش الف عوض را الحاق
 می نمود و بعثت النقای ساکنین می انداخت و سببیه در اصل لمحق میماند و با بعضی
 الوجودیان در ارتشاف تصریح نموده و گفته که نشاء خلاف بیان سببیه و این
 اثبت که سببیه در تثنیه اللذان که مضمون الذی است الف او را می اندازد و بعثت
 و فرق بیانه تثنیه غیر ممکن و اسم ممکن پس حذف الف نزد او از راه النقای ساکنین است
 و بخش در تثنیه او الفش را مضمون میداند یعنی الف را مقدر و تثنیه تریبی او را و بعد از آن
 بعثت النقای ساکنین می اندازد و در آنکه در ارتشاف از قرأ حکایت نموده که آن گفته
 که در ضمیر الذین اللذان به با و نون علامت جمع از عرب سببیه نیست بلکه مضمون
 اللذان بود و نون و لهذا جار رویی نیز متعوض آن شده و گفته که در مضمون الذین
 نیز الف عوض لمحق میشود لیکن متطلب بود و میشود چنانکه در مضمون الذین گفته می شود
 اللذان تثنیه بر با چه به از و باید تصریح پیش از یاء جمع و ادغام او در بابی کلمه
 و از و باید عوض پیش از نون و فتح یا شده برای ناسبت الف اللذان
 حاصل میشود بعد از آن جهت رفع شبهه او تشبیه فتح یا بدل ضم می شود و الف بود
 ناسبت ضم یا متطلب بود و می شود اللذان حاصل میشود فتح و ال تثنیه با و در
 مضمون اللالی گفته می شود و التثانی است چه الابی در حال ضمیر مفردش که التبی است

بر میگردد و بطریق مذکور التي مصغری شود بالیا و بعد ازین این مصغری جمع گردد و می شود
 بالغ و با که علامت جمع سالم است و سبب اجتماع دو الف یعنی الف عوض
 و الف علامت جمع الف می افتد اللثبات حاصل می شود و در مصغر اللالی نیز
 نیز الثبات گفته می شود بطریقیکه در اللالی نیاید البته شده چه مفرد و او نیز التي است
 و این قول در ارتشاف از سبب حکایت شده و جفش در مصغر اللالی
 این دو لفظ را بعینه رعایت نموده و بالی برنگردانند و در مصغرها اللوینا و اللوینا
 تبدیل بکفته یعنی لام و او در هر دو چه در حال تصغیر الف درین دو مثال متقلب
 لو او میشود و باز و یا در تصغیر و الف عوض اللوینا حاصل میشود و سبب نقل
 مصغری اصل کلمه می افتد اللوینا و اللوینا حاصل میشود و بعد ازین در اللوینا
 بهمه را قلب با و بار و بار با لغام نموده و اللوینا کفته و بعضی از بعضی نیز درین
 دو مثال را با این نحو تصغیر نموده اند لیکن بار اخذ نموده اند و اللوینا و اللوینا کفته
 اند و تاری نیز چنین کرده بکن جهت نقل الف اصل کلمه را حذف نموده و اللوینا و
 اللوینا کفته بداند از و یا و الف عوض از ضم تصغیر در اسما اشاره و موصولات
 موافق ترتیب مشهور بن جمهور است و شرح معنی رضه فرموده که عوض از ضم می
 ساکنه سوای یا و تصغیر افزوده میشود و یا و تصغیر در و او و عام می شود پس در تصغیر
 جمع مبهات با و شده هم پس که اوش یا و تصغیر و تنیس یا و عوض است و چون
 یا و تصغیر ساکن است و یا و عوض نیز ساکن است و بعد از او عام احتیاج بترکیبی

این بار شده مفتوح میشود با اعتبار آنکه فتح حرکت است و اگر حرف تمام
 کلمه ساکن است چنانکه در ذوات و نظایر اینها این بار شده بعد از حرف اول
 در می آید چه اگر بعد از حرف ثانی در آید چنانکه قاعده تصنیف است اجتماع ساکنین
 لازم می آید پس مصروف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف لیکن الف تروار
 الف اصل کلمه است نه الف عوض و اگر حرف ثانی کلمه متحرک باشد چون ادبی و اولاد
 بار شده بعد از حرف ثانی افزوده می شود و اولاد و اولاد گفته میشود و در مصروف
 و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف حاصل میشود با اجتماع سه باب و تصنیف و تالیف و تالیف
 بلیکیر که در عمد و باب اصل کلمه و بسبب نقل این اجتماع پیر تالیف متعاقب الف می شود و در
 نسبت الف بار شده و ما قبل او مفتوح میشوند الذباء و اللباء حاصل میشوند و در
 مصروف الذین و الذین الذین گفته میشود بشبه با و در الذین در حال رفع و اللباء
 می شود بضم با جهت نسبت و در در حال نصب و در الذین می شود بکسر بار شده و
 و کیفیت تصنیف اللانی و اللانی باللیات بهمان نحوی است که دانسته از اجتماع
 او بمغروش و تصنیف او و جمع مصروف و الف و تالیف و تالیف و تالیف که این قاعده است
 چه در کتاب شد و در تالیف کمر است و دیگر آنکه بر قاعده تعویض الف و تصنیف او
 و اولاد و تالیف و تالیف و تالیف می شود با علل بسیار چنانکه از کیفیت اعلال سابق دانسته
 می شود و هر چند اعلال در کلمات کمر است بهتر است چنانکه مطابق قاعده شرح می آید
 رضی الله عنه و باید دانست که باو یقین و کلمات خطاب بر مصروف است نه در محل میشود

چنانکه پیش از تصغیر می شد چون ما ذیاد و یالک و یولیا و تصغیر و فحاری می شد
 بعین آنکه تصغیر غیر له وصف است چنانکه دانسته شد و ضمیر موصوف واقع نمی شود
 و باعتبارش بهت آنها با حرف از راه اجتناب بمرجع مانند اجتناب حرف بضم کلمه
 دیگر و تصغیر در حرف نمی باشد یا آنکه اکثر ضمیر دو حرفه و تصغیرشان بر قواعد مذکوره
 توان نمود سه حرفی است و باین اعتبارات تصغیر در این و مثنی و من و ناکه از کلمات
 استغناء مند و آخرین از کلمات موصول نیز آمده اند جاری می شد و آنچه پیش از این
 ذکر نمودیم از تصغیر من و ما در حال علیت آنها است و جهت که از ظروف مکانست مظهر
 نشاء باعتبار آنکه تصغیر مکان یعنی از تصغیر است یعنی چون مکان مضمونه و
 بمعنی مکان است پس هرگاه مقصود تصغیر مکان بوده باشد ممکن است نیز از آن
 تصغیر مکان پس اجتناب تصغیر جهت نیست و مندر تصغیر نمی شود یا چهار کمال غلوی
 او در حرفت و کفایت تصغیر مذکورات مذکور است او غالب است بر حرفت چهار
 حذف نون و اینها اسما مضافه اند که قابلیت تصغیر ندارند و بعضی از اسماء معربه
 نیز می باشند که قابلیت تصغیر ندارند چون مع و عند و کذلک و غیره و سویی و سوا
 و یک شخ رضی رظم فرموده که علت عدم جریان تصغیر در این اسماء اینست
 که مع اگر چه موصوف لیکن تصرف در آن جاریست و وصف موصوف نمی شود
 یا آنکه دو حرف است و همچنین عند تصرف در او نمی رود و هر چند که موصوف حرفی است
 و لدن نیز تصرف فیه نیست و غیر مضمونی شود اگر چه منکایرت قابل قلت و کثرت است

چون محالست بکن چون قاصر است در مکن باعتبار عدم دخول لام تعریف بزود
عدم جریان تشبیه و جمع در ادیخلاف مثل و تصغیر از خواص اسم ممکن است و باین
اعتبار سویی و سواد که بمعنی غیرند معترضی شوند و حسیک چون متضمن بمعنی فعل است
معترضی شود چه او بمعنی انتف است که فعل امر است و حسی بمعنی کفایت و از این
جهت اسماء افعال قابلیت تصغیر ندارند و از جمله اسماء موصیه که قابلیت تصغیر ندارند
اسمانندند که عمل فعل از ایشان صادر شود چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت
مشبه که اسم در وقت تصغیر موصوف می شود و تصغیر و معنی منصوبت ضارب صغیر
و اسماء عالمه هرگاه موصوف شوند از عمل باز میمانند و علت آنست که عمل از این
اسماء از راه مشابیهت با فعل است و در وقت انصاف این مشابیهت ضعیف
می شود باعتبار آنکه فعل موصوف نمی شود و عدم جواز تصغیر مخصوص بصفات است
که عمل فعل کنند تا مقصد در حال عمل نیز تصغیر و جاز است چه عمل او از راه مشابیهت
با فعل است بلکه باعتبار تقصیر بمعنی مصدر است پس در حال عمل مضموم شوند و ثبات
موصوف می شود و جاز است بمعنی ضارب شدید زیرا او بمعنی ضارب است
و اسم فاعل و مثال او که ضمیر او درون عمل جاز است چون زیر صوب و با عمل
جاز نیست و جمع است و صوب زیر او چون هم فارغ شد از بیان حکام
مضمومان میباشد احکام منسوب او میگوید المنسوب المملوق باخره باور شده
ببدل علی سینه الی الجود عنهما منسوب در اصطلاح اسمی است که علی میگوید

بجای

یا ر شده تا آنکه ولایت کند نسبت موصوف آن اسم بهین اسم در حالیکه خود
 موده باشد ازین یا خواهد بود او نام پدر قبله باشد یا نام شهری یا ضایعی
 چون اصل ماشی و بصری و کبایی و فید لیدل الی نسب الی البحر و عنها انحرار
 از مثل اجری و کرسی است چه مقصود از از زیاد یا در اول سابقه موصوف است
 در حرمت و در ثانی عرض تزیین لفظ است و لیس فایده معنویه بر او است
 میست و باید دانست که گاه در نسبت محض از تشدید باللفظ پیش از نام
 مختلفه نمی شود چون میانی در نسبت بمن که در اصل میانی موده و کاه غیر
 روش می باشد چون تبات یضع باو یک نقطه و نام شده و دو نقطه از بالا
 و نام که بمعنی است ساز و خراف و روش و بیت یضع باو تشدید تا حاجیه نسبت
 از کج پس نسبت اسم اگر چه جامع نسبت لیکن چون مقصود از بیان غالب
 در منسوب بود از جهت انفا بهین قدر نمود و چون نسبت مقبضی بغیر کلمه
 است بکلمه دیگر در تغیری که از وی حاصل می شود بعضی عام در جمیع جزئیات
 منسوب و آن کسر یا قبل یا نسبت است و بعضی مخصوص است بمعنی از آنها
 و این قسم باید قیاسی و چاره سماعی و معنی را در خود اولاً بتعرات قیاس
 باین قیاس که در قیاسه حذف تا و التا نسبت مطلقاً در ماده التانیة و التانیة
 علی قواعب یا الحركات فلذا التا جار قفسری و قفسری یعنی قاعده در
 منسوب است که اگر منسوب الیه شتم تا و التا نسبت باشد آن تا بقدر مطلقاً

ان اسم علم باشد چون گفته باینکه علم چون غنچه و خواه ان نام مرثی حقیقی باشد
 چون غنچه که نام زینت باد مرثی غیر حقیقی چون غنچه که نام مرد است و خواه موصوف ان
 منسوب نکر باشد و خواه مرثی لیکن در صفت مرثی بعد از طرف تاء اصل کلمه و از
 یا نسبت تاء ثابت چه مطابق موصوف افزوده میشود چون رجل بصری و امراه بصری
 در نسبت بصری و اگر منسوب الیه مستقیم الف ثابت بوده باشد ای الف یعنی بقدر بلکه
 متغلب بود میشود در مثل جلوتی و از جمله قواعد نسبت حذف زواید نسبت که علامت تثنیه
 و جمع اند و مراد از جمع در مقام جمع سالم است و جمع مکرر حکم ان بعد ازین معلوم خواهد
 پس در نسبت بجزیدان و زید بن کفعمی نوذری و در نسبت بسلامت کفعمی شود و
 مسلمی و در نسبت بسلامان بر مسلمی گفته می شود و بحدف علامت تثنیه و حذف تاء
 ثابت چنانکه از قاعده اولی معلوم شد چه اگر علامت نشد و جمع بحال خود باقی
 باشد و گفته شود سلمانی و سلمونی لازم می آید اجتماع در اعراب مختلف بر مکه
 واحد یکی اعراب بحرف و دیگری اعراب بمرکت و اگر مثنی یا مجموع منسوب شوند
 به تثنیه و جمع لازم آید اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع یا علامت
 تثنیه یا علامت جمع در مثل سلمانیان و سلمونیون و سلمانیون و سلمونیان
 پس لازم می آید که یک کلمه را دو اعراب بحرف بوده باشد و این ناخوش است
 و دیگر آنکه لازم می آید که حرف اعراب در وسط کلمه واقع شوند چنانکه نسبت خبر
 و از کلمه است و اعراب مخصوص با هر کلمه است و قاعده حذف علامت تثنیه و جمع

مطر و است مکر در صورتیکه ان تشبیه و جمع باین علامات علم شده باشد و اعرایش ان نیز
 تغییر یافته باشد از حرف بکوکت که در انوقت ان علامات بینی افتند چه در صورت علامت
 تشبیه و جمع حروف اعراب بنهند بلکه جزو از هر کد اند چه اعراب ان بکوکت الف و نون
 و یا و نون در سمان سمن از قبل الف و نون عمران و یا و نون عسین خوانند و
 و اگر اعرایش ان بعد از علمیت تغییر یافته باشد بلکه همان معرب بحروف باشند
 و در صورت نیز حذف زواید لازم است بدلیل مذکور و از بجهت در نسبت بیشترین
 یک تاف و فتح نون مشدده و سکون سین و کسر را که علم بقوه الیت در شامقترین
 آمده بخذف زواید جمع و قشری تیر آمده بدون حذف زواید جمع و قشری بکار
 بدون حذف زواید با مختار که قشرین با وجوب علمیت معرب بحروف آمده
 چنانکه گفته می شود بنده قشرین و کن در وایت قشرین و حرارت قشرین و معرب
 بکوکت تیر آمده چون بنده قشرین و رایت قشرین و حرارت قشرین بضم نون
 در حالت رفع و یفتح نون در حالت نصب و وجه او غیر مشغوف است علمیت
 و انیت معنوی پس بنا بر اعراب بحروف زواید در نسبت می افتند و بنا بر اعراب
 بکوکت نمی افتند و بجمع الثانی من نحو بحر و الدیل بخلاف ثقلی علی الاطلاق
 یعنی بر اسم سه حرفی که حرف ثانی او مکسور بوده باشد چون بسبب از و یا و یا
 بنسبت حرف ثالث نیز مکسور می شود و لازم می آید توالی دو کسره یا دو بار
 و حال آنکه ما قبل کسره متحرک است و نمایی کلمه تلاشه بر حفت است و فصل میان

اوست از مجتبه فتح حرف ثانی لازمست پس در مثل ثمر لقمع نون که سیم و در مثل
بضم و ال بی نقطه و کسره بجزه دیم و بجزه مفتوح می شوند در حال نسبت بخلاف
مثل نسب و عبط یعنی اسم چهار حرفی باز آمده که با قبل حرف آخر کسره بوده یا
خواه حرف ثانی او ساکن بوده باشد یا متحرک که در بقولت اگر چه سبب از دایه
نسبت با قبل حرف آخر کسره می شود و ثو الی دو کسره و در دایه لازم می آید
لیکن چون ثانی آن اسم بر نقل است این نقل نیز معفو است پس نسبت
با این دو اسم گفته می شود عبطی و عبطی از اسماء که حرف ثانی متحرک بوده باشد
و همچنین در ریاده بر رابعی نیز این حکم اتفاق است و این نسبت خلیل است
و میرود در مثل ثعلبی فتح لام را نیز جزو نموده باعتبار آنکه چون حرف ثانی ساکن
است در حکم مفرد است پس بجزه اسم ثلاثی است و بعد از این مص بیان می
آید احکام منسوب بعین و قبله بفتح فا و کسره عین و فاعول و فاعول بضم فا و فتح عین
و او انهارا بدو قسم نموده مفضل اللام و غیر مفضل اللام و اول احکام غیر مفضل
اللام را بیان نموده این قول و یخذف الواو و الیا من ضلنه و مغلنه بشرط
صحته العین و نفی التضعیف کخفی و شنی و من مغلنه غیر مضاعفه کجی بخلاف
شدید و طوی و واجب است حذف الواو یا از هر اسم مؤنثی که غیر مفضل اللام
و بر وزن فاعول بفتح فا و کسره عین یا فاعول بضم فا و ضم عین بوده باشد بدو شرط
یکی آنکه عین الفاعل او صریح بوده باشد و دیگری آنکه آن اسم مضاعف یعنی در دو

اضلی او از یک جنس بوده باشد پس در نسبت تحقیق کفتمی می شود بحد
 یا بفعل و حذف تا از قاعده سابقه معلوم شد و در نسبت ششمی که نام
 بر فعل است در این شش کفتمی می شود بحد و او ضمه و حرف ثانی در این
 دهم بعد از نسبت مفتوح می شود چنانچه تحقیق باعتبار آنکه او و بعد از حذف
 یا ششمی می شوند به نیای ثلاثی که معصوم از آن تحقیق است و علت حذف او و
 است که این دو به نیای فعلیه و ضمه نزد یک نیای ثلاثی باعتبار آنکه حرف
 اصول ایشان است و چون راه حذف باز شده بود پس حذف تا و
 نیای قاعده سابقه و او و یا نیز محذوف شدند باعتبار آنکه حرف عربی موجب
 حرکات بر حذف دیگر است و در مقامیکه تحقیق مطلوب بوده باشد و از جمله
 در نسبت یفعل و فاعل و او و یا نیای افتد و منسوب بطویل و قول طویلی
 و قولی می آید و اگر شش اول معصوم باشد یعنی عین الفعل حرف علت گوید
 حذف او و یا جایز نیست پس در نسبت بطویل کفتمی میشود و طویلی با ثبات است
 فیله چنانکه در منسوب بطویلی چنین است زیرا که اگر او و یا بفتد و عین الفعل
 که حرف علت است مفتوح شود و در نسبت بطویل و ضمه کفتمی شود و طویلی و قولی
 لازم می آید وجود او و متحرک ماضی مفتوح پس اگر تحقیق تلف شود و طویل
 و قالی شود لازم آید زیادتی تغییر و اگر شود موجب نقل است و همچنین اگر شرط
 نمی معصوم باشد یعنی اگر مضاعف بوده باشد و در خصوصت نیز حذف او و یا
 در نسبت

و در نسبت به بند بر و ح و ر ه شدیدی و حروری گفته می شود زیرا که اگر او بچند بند
 و حروری گفته شود و بفتح عین الفعل لازم می آید اتصال دو حرف از یک جنس
 در هر دو احوال پس اگر احوال در دیگری مدغم شوند تغییر بسیار واقع خواهد شد و اگر نه
 ثقل لازم می آید و باید دانست که حذف یا فعیله در حال نسبت اتفاقی است
 و حذف و او در نسبت بفعوله ندریب سبویه و اتباع اوست باعتبار مشارکت او با یاد
 فعیله در اینکه هر دو حرف و او را از ففعوله مجوز نموده و گفته که میان و او با قبل محموم
 و یا با قبل مکسور فرق بسیار است و ملخص فرق آنکه اگر باقی باشد و در نسبت بجنه جفی
 بنیاست یا فعیله گفته شود لازم می آید که اکثر حروف ثلاثی مکسور باشد با اجتماع دو یا
 در یک در هر یک و این موجب ثقل بسیار است بخلاف آنکه هرگاه در نسبت بفعوله
 و او باقی باشد و در نسبت بملویه جلوی گفته شود که این معنده لازم نمی آید و شک
 از جمله شواذ نامیده پس او در فیصل فرق میان مذکر و مؤنث گذاشته و در فصول
 فرق نمیکند بلکه در مذکر و مؤنث هر دو و از باقی میکند و البه حیوان این قول
 نسبت با جفتش و بجز نیر داده و از این طراوه حکایت نموده که او و او را می اندازد
 یکن منته با قبل و او را بحال خود میکند و در نسبت بر کوبه مثلاً رکی بضم کاف میگوید
 و همچنین قاعده حذف یا راست از فیصل بضم فاء و فتح عین و سکون با باقی است
 بشرط آنکه مضاعف پیوسته باشد کوعین الفعل او حرف عملت بوده باشد و در سبب
 بفعیل بدون تا نام است حذف یا یا از نسبت بهمان وجهی که دانسته است نسبت

به جهت جفتی می آید حذف با و در نسبت بعبر بعضی ثانیات یا و اما اگر فعله عصب
 بوده باشد حذف یا جایز نیست نسبت مذکوره در حذف یا و فعله صحت عن شرط
 نیست زیرا که بعد از حذف یا و فتح عین بر خیزد که حرف علت بوده باشد انقلاب او
 بالغ و نقل یکبار لازم نمی آید باعتبار اینکه فاعل مضموم است پس دانسته شد که قول
 بخلاف شد بری و طوبی متعلق است بقول اول او یعنی حذف الواو الباء
 من فعله و مفعوله نه باین قول که من فعله و چون قاعده حذف یا و فعله نقص می شد
 به سبب ثانیات یا و فعل در نسبت بسبب که معنی طبیعت است و به سبب نسبت
 بسبب که نام مادر قبله است از ارد و عمری در نسبت بعبره یفتح عین و کسر بریم و کون
 پاکه شعبه آیند از قبله کلب چه اصل این نامه اسم فعله است و در نسبت یا و مقادیر
 یا و وجود در رابط حذف یا و قاس سلفی و سلی و عمری است مصحح جواب او را می داند
 باین قول که و سبب و سبب فی الازد و عمری فیه کلب و یعنی بقای یا و برین
 مستویات اگر چه بخلاف فاعل نسبت که مذکور شد لیکن نشاء و ما در است و شمع
 رضی رخم و مژده که کو باشد و مخالفت سبب و عمری یا قاعده مذکوره نیست
 که فرق حاصل شود میان منسوب بسبب و عمره که اصل ایشان از و و کلبند و منسوب
 بسبب و عمره دیگر که اصل ایشان از غیر ازین دو قبله بوده باشد چه در نسبت غیر ازین
 دو قبله یا می افتد بر وفق قاعده مذکوره و چون اعتراض دیگر بر این قاعده وارد بود
 بمنزل عیدی یغم عین و فتح ما و و جفتی یغم هم و فتح ذال نقطه در در نسبت بعبره

بن معاودة بن فشر و خبریه بر وزن قبلة بفتح فاء و کسر عین چه این قاعده مقتضی
 است که بعد از حذف و او و یا فتوحه فاجال خود باشد و درین دو منسوب فاعلم
 شده مصنف در جواب این اعراض گفته که و عبیدی و جذبی فی عبدة و جذبه
 است یعنی ضم عین ویم درین دو منسوب شاذ است و شد و دشش پیش از اثبات
 یاست از اسما سابقه باعتبار آنکه اثبات با در آنها فی الجمله صورتی دارد چه اصل
 عدم خلاف است بخلاف ضم عین ویم درین دو مثال که اصلا صورتی ندارد و گویا
 از کتاب خلاف قاعده در عبیدی حصول فرق است میان منسوب به عبده و منسوب
 به عبده چه در منسوب به عبده مر عبده ضم عبیدی بفتح عین گفته شود این دو منسوب
 بلکه گمشته خوانند شد و ضم جم جذبی را نیز بعضی از جهته فرق میان منسوب
 به عبده که قبلة از عبدة العتس اند و خبریه که از قبلة است گفته اند چه اولی علی
 نیست بفتح ضم است پس نانی بر کمال خود باقی بوده مفتوح الهم باشد و شباه این
 در نسبت بلکه لازم می آید و ممکن است که عبارت هم و خبریه رسد باینست فاعلم
 باینست که نام قبلة است و شد و از عطف مستفاد شود و چون بر قاعده قبلة
 بضم فاقص وارد بود مثل خبری در خبریه بضم فاء نقطه دارد و فتح راوی نقطه سکون
 بار و فتح با یک نقطه که نام موصفی است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف یاست
 جواب گفته که وجهی شاذ و یقیناً با اثبات در خبری شاذ و خلاف قیاس است
 و مقتضی قاعده خبری است بخلاف بار و چون از قواعد سابقه معلوم شد که حد

به جهت جتنی می آید حذف با و در نسبت به بعضی مایات یا و اما اگر قبله مضاعف
 بوده باشد حذف با جایز نیست بعلت مذکوره و در حذف با و قبله صحت عن شرط
 نیست زیرا که قبله از حذف با و قبح عین برخیزد که حرف علت بوده باشد انقلاب او
 بالغ و نقل به یک لازم نمی آید باعتبار آنکه قاصد مضموم است پس دانسته شد که قول
 بخلاف شد بری و طریقی مستحق است بقول اول او یعنی حذف او او الیای
 من قبله و نحوه نه این قول که من قبله چون قاعده حذف با قبله منقص میشد
 به سلفی مایات با و قبله در نسبت بسلفه که معنی طبیعت است و بسلفی نسبت
 بسلفه که نام مادر قبله است از نزد و عمری در نسبت بعینه یقین عین و کسریم و چون
 پاکه شده آیند از قبله کتب چه اصل این نامه اسم قبله است و در نسبت با مقادیر
 با وجود شرط حذف با و قاصد سلفی و سلفی و عمری است همه بخواب و در شرط
 باین قول که و سلفی و سلفی فی الازد و عمری که کتب و یعنی بقای با و درین
 مستویات اگر چه بخلاف قانون است که مذکور شد لیکن شاید و نام داشت و شغ
 رضی رخصه فرموده که کو باشد از مخالفت سلفی و عمری با قاعده مذکوره نیست
 که فرق حاصل شود میان منسوب بسلفه و عمره که اصل ایشان از دو کلمه منسوب
 بسلفه و عمره دیگر که اصل ایشان از غیر این دو قبله بوده باشد چه در نسبت غیر این
 دو قبله باین قصد موافق قاعده مذکوره و چون اعتراض دیگر بر این قاعده دارد بود
 بمنزل عیدی لغیم عین و قبح ما و جند می لغیم هم دفع ذال منقذ در در نسبت به عمده

بن معادته بن فشر و جدید بر وزن قبله بفتح فاء و کسر عین چنان قاعده مقتضی
 است که بعد از حذف و او و یا فتحه فاء بحال خود باشد و درین دو منسوب فاعضوم
 شده مصنف در جواب این اعراض گفته که و جدیدی و جدیدی فی عبدة و جدیدی
 است یعنی ضم عین و جیم درین دو منسوب شاذ است و شد و شدش پیش از اثبات
 یا است از اسما و سابقه باعتبار اینکه اثبات با در آنها فی الجمله صورتی دارد و در اصل
 عدم خلاف است بخلاف ضم عین و جیم درین دو مثال که اصلا صورتی ندارد و گویا
 در کتاب خلاف قاعده و جدیدی حاصل فرق است میان منسوب به عبده و منسوب
 به عبده چه در منسوب به عبده مر عبده بن عبده بی یصح عین گفته شود و این دو منسوب
 بلکه گم شده خوانند شد و ضم جیم جدیدی را نیز بعضی از جهت فرق میان منسوب
 به عبده که قبل از عبده الهی است و جدیدی که از قبله است گفته اند چه اولی در حلال
 نیست بفتح ضم است پس ثانی نیز کمال خود باقی بوده مفتوح الهم باشد و ثانی
 در نسبت بلکه لازم می آید و ممکن است که عبارت مع و جدیدی رسد یا رسد یا فیه
 یا رسد که نام قبله است و شد و از عطف مستغاد شود و چون بر قاعده قبله
 بضم فاء نقص وارد بود و قبل خبری در حربه بضم فاء نقطه دارد و فتح راوی نقطه سکون
 یا و فتح با یک نقطه که نام موصفی است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف یا است مع
 جواب گفته که و جیم شاذ یعنی با اثبات در خبری شاذ و خلاف قیاس است
 و مقتضی قاعده خبری است بخلاف یا و چون از قواعد سابقه معلوم شد که شد

و او یا مخصوص بعضی و فاعله باشد و در فعل و مفعول و فعل به وزن یا اخبار
 نباشد و این مقصود بشد ثبوت ثقیف در نسبت قرشی در نسبت لغوی
 و فعلی لغوی فاعله قاف که قبله اند از کلام و ملحق می هم در نسبت ملحق می هم و مع
 لام که قبله از جمله اند به قاعده بعضی اثبات بالاست در این منوبات هم در
 جواب گفته که و ثقیف و قرشی و فعلی فی کتایه و ملحق می فی خزاعه شاید یعنی حذف
 یا در این منوبات خلاف قیاس است و قاعده مقصود ثقیف و قرشی و فعلی و ملحق می
 باثبات یار است به آنکه البو جنان در ارفاق گفته که مذکور است و در این منوبات
 در منسوب ثقیف و قرشی و حذف یار اشاره شده چنانکه عقیده است
 و بر نسبت داده چنانکه حذف یا و اثبات او بر دو راقیاسا و این قول را بر
 ستر نقل نموده و گفته که او این قول قابل شده یا اعتبار که ت وقوع حذف یا در منسوب
 بفعیل یعنی فاعله کسر عین و فعل لغوی فاعله عین در کلام لغوی و ملحق می و البو جنان
 خود قابل معصیل شده و تجویز نموده حذف یار او را فی نسبت شیوع حذف
 در منسوب این در اول تجویز نموده یا اعتبار مذکور حذف و گفته که حذف یار این
 مسوده شده مگر در خصوص ثقیف و قرشی رضی رضی عنه چنانکه حذف یار او در خصوص
 بای نسبت لغوی داده و از قول ان در اول ساکت شده و بر تقدیر حذف
 یا در قرشی ظاهر کلام ابو جنان در شیخ رضی رضی عنه قاف است لیکن مسوده
 فتح قاف است و چون هم فاعله شد از بیان حکم نسبت فعیل و فعیله و
 و مفعول

و منور و مصل و فیل و غیره مقل الام بیان می نماید حکم نسبت را درین اوزان
 از مقل الام باین قول که و حذف الیاء من المقل الام فی المذکر و الموث و ثقل
 الیاء الیخوه و لو کفوی و مقبوی و اموتی و جاتی بخلاف غنوی و اموتی شاذی
 و جیب است حذف یا از فیل و فیلت بفتح فاء و کسر عین در حال نسبت بر کاه مقل
 الام بوده باشد و ابدال کسره با قبل بافتحه نیز لازم است و مراد ازین بیابانی زاید است
 درین اوزان و همچنین واجب است قلب یا را خربوا و یا و لام الفعل است خوزه صلی
 بوده باشد یا مقب از و لو و علت این حذف و قلب که است اجتماع چهار است
 باد و کسره در حکم واحد و این چهار با اول یا و قبل و دویم یا و لام الفعل که با اول
 در ششم شین و سیم و چهارم باد شده نسبت است و کسر عبارت از کسره تون و
 کسره با و در ششم است پس در نسبت یعنی با غنه گفته میشود و غنوی چه بعد از از و یا و
 نسبت عتی شده اجتماع چهار با باد و کسره شده بود و باعتبار نقل این اجتماع با و قبل
 ببقا و با و لام الفعل منقلب یولو و با قبل و منفتح شد غنوی شد و در نسبت یعنی
 با تقصیه یضم قاف و فتح صا و گفته می شود مقبوی چه بعد از از و یا و نسبت و حذف
 یا و قبه مضی میشود و بعد از حذف یا و قبل و انقلاب یا و لام الفعل یولو و تصور
 حاصل میشود و در نسبت باقی با این گفته می شود و اموی یضم نمره و فتح میم و اموی یضم نمره
 شاذ و فی الف قیاس است و سبویه از بعضی از اعراب یفتح نمره حکایت نموده گفته
 که کوا الی ان امیه که مضمر می یفتح نمره و کسر میم است در حال نسبت با پیش مرده اند و بعد

و از آن اصلش را که می است منسوب نموده اند و در فعل و فاعله که بقیم فاعله عین مادی
 ابر اصل خود داده جمیع میان چهار باشد چون ایستی باعتبار آنکه ماقبل بایست که منسوب
 پس اجتماع چهار باید و کسره لازم نمی آید بخلاف فعل و فاعله یعنی فاعله عین که در حال
 نسبت البته حذف یا لازم است و بر اصل خود نیامده باعتبار آنکه ماقبل با بر فعل کسره
 پس اگر بنا بقدر اجتماع چهار باید و کسره لازم می آید پس در مثل غنوی عینی جابر است
 و شخ رضی رضی الله عنه فرموده که در نسبت یعنی و غنیه غنی بایست یا تشر آمده و در نسبت
 بعدی بعدی آمده ما در ادب و جویان جواز ثبات یار او در مثل بعدی نسبت نظام داده
 و آخری غنوی غنی تحت مجری غنوی یعنی از باب تفعیل یعنی تا و سکون فاکسره عین مادی
 در حال نسبت با و کلین الفعل می افتد و با و لام الفعل منقلب می آید و ماقبل او مفتوح
 می شود اگر عین الفعل و لام الفعل او بیاید یا باشد باعتبار آنکه او را نیز فاعله میگرداند پس
 که بر وزن تفعیل است چه در تفعیل بوده سکون غایبی نقطه و کسره بار اول و فتح یا تانی
 کسره بار اول منقلبه می آید و یا ساکن و در یابی تانی و غنیه تیره تیره هرگاه
 منسوب باشد و گفته می شود غنوی بر وزن غنوی چه بعد از از و یا و نسبت با و عین الفعل
 می افتد و با و لام الفعل منقلب می آید و میشود کسره و با و ل به فتح میشود غنوی حاصل میشود
 و علت آنکه او را نیز فاعله گرفته اند اینست که اگر چنین نکنند و او را بر اصل خود منسوب
 بکنند خواهد شد و اجتماع چهار باید و کسره لازم خواهد بود و آنچه مذکور شد حکم فعل و فاعله
 و فعل و فاعله از مفضل اللام بود چون منصف از بیان احکام این اوزن خارج شد

بیان نماید حکم منسوب فعل و فاعل از معقل اللام او میگوید و اما نحو عد و وعد و ی التفات
 وقال المبرور فی نحو عد و وعد و قال سببیه عد و ی یعنی اما فعل از معقل اللام پس
 بعد از یاد یاریست بر اصل خود باقی میباشد و در نسبت بعد و وعد و ی گفته میشود التفات
 و در فاعل از معقل اللام اخلافی شده بر دان را نیز بر اصل خود باقی میکند و در نسبت
 عد و وعد و ی میگوید و سببیه قابل شده بخفت و او فاعل و فتح ماقبل او از جهت حصول
 فرق میان منسوب بنکر و منسوب بموت پس او در نسبت بعد و وعد و ی میگوید
 و مخوف الباء الثانیة من نحو سیدی و متقی و محب من یقیم و طائی شاذ فان کان
 نحو یقیم یضمر محموم قبل محب من یقول فی امر او از مثل سید و بیت هر کسی است
 که از او حرف صحیح باشد و ماقبل امر یا باشد مکرره بر بر ذیل که بوده باشد خواه برین
 فیض یقیم فاعل سکون یا و کسر عین باشد چون سید و بیت و خواه بر وزن مفضل
 یقیم هم و فتح فاعل عین باشد و چون مبتن و خواه بر وزن افعیل یقیم همزه و فتح فاعل
 و سکون یا و کسر عین چون اسید و خواه بر وزن فیعل یقیم فاعل عین و کسر عین و
 چون معتبر و خواه بر غیر این اوزان و در نسبت یچنین کسی واجب است حذف یاء و یاء
 یا اعتبار که است اجتماع حباب یا و کسر ه چنانکه یاء و یاء در حال نسبت باقی باشد
 و گفته شود و سیدی مخدور مذکور لازم خواهد آمد و جایز نیست حذف یاء اول الباء
 یا و یاء یا اعتبار آنکه اگر چنین کنند و در نسبت گفته شود سیدی یصح پس کسی را
 محقق لازم می آید تحقق یاء متحرک ماقبل مفتوح و باید یا منقلب یا یاء سكون

حاصل می شود و این مستند تغییر بسیار است در حکم بخلاف آنکه هرگاه یار دوم گفته که مخدور
 لازم نباید مایه یار سکون یار اول و همچنین جاز نیست جهت رفع اجتماع چهار مایه مخدور
 یار آخر چه مجموع من حیث المجموع علامت نسبت است پس در نسبت باید مثبت گفته
 میشود سیدی و مبنی سکون یار و در نسبت بهیم بهیم دفع مایه و کسر باشد که اگر
 فاعل است از سیمیه یعنی جمله مایه مایه یار اول می افتد و مبنی سکون یا گفته می شود
 و چون این قاعده منقض شد لطای در نسبت یلی یقیع مایه و کسر باشد و غیره
 چه این قیاس مقتضی نسبت که در نسبت یار دوم گفته و کبی گفته میشود بر وزن سید
 و حال آنکه بنائی طای بر است که یار اول ساکن است از طای افتاده باشد و یار و یار
 یار نسبت طی محمول پورسته باشد بکسر مخفف و بعد از آن بافتوک با قبل مفتوح قلب
 بافت شده باشد مصحح است گفته که این شاذ و نادر است و ممکن است که شد و طای
 باین اعتبار باشد که از طای بعد از نسبت یار کسور افتاده باشد و یار ساکن با طای
 منقلب بافت شود و هر دو وجه شش رخ یصر می شود و چون بهیم بهیم و سکون مایه
 و فتح تا آمده که اسم عمل است از بهوم الرجل یعنی سر را حرکت و او از ینگی می آمده
 چنانکه اسم فاعل از بهیمیه یعنی جمله مایه متورده و منسوب به بهیم اسم فاعل از بهیم
 مذکور شد بیان می آید منسوب به بهیم مصغر است و نسبت یعنی بهوم به بهیم نسبت
 که در حال تصغیر و او اول که ساکن است می افتد و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار
 می شود و باعتبار اجتماع و او و یار و یک کلمه و سکون سابق و او منقلب یار و یار
 اول ساکن

اول ساکنه معنی میشوند میم میشود و در نسبت با و بعد از از و یا و نسبت میمی حاصل میشود
 با اجتماع چهار یا با و کسره و چون اجتماع موجب نقل است پس جهت رفع این اجتماع اگر یک
 یا مخدوف شود چنانکه قاعده است و گفته شود میمی یکون یا و اول چنانکه در منسوب میم
 بعضی اول گفته میشود لازم می آید استنباط منسوب میم بعضی ثانی یا منسوب میم بعضی اول
 پس از جهت رفع این اجتماع و این استنباط یا و ساکنی پیش از میم عوض از و ادی
 که در وقت تصغیر افتاده بود زاید میشود و وقتی گفته می شود بفتح یا و کسره یا و کسره
 و سکون یا و عوض موجب استراحت زبانت و دیگرانکه فاصله میان دو یا و شده
 بدو حرف متحقق شده یکی یا و عوض و دیگری میم پس نقل این اجتماع بر طرف است
 بدانکه تصغیر مهم به مهم بر وجه مذکور یعنی حذف یک و موافق نزول سبب و ظهور است
 پس این در امثال این کلمات در حال تصغیر احد قبلین را می اندازند چنانکه در
 تصغیر مقدم میگویند بحدف یک و ال و میرود در تصغیر مهم حرفی را نمی اندازند
 بلکه میگویند که چون واو ثانی حرف رابع و کسور است در حال تصغیر منقلب بیایمی شود
 چنانکه قاعده است در رده رابعه و سبب نیز در مثل مسرول قابل این قلب شده
 و او را تصغیر نموده به سبب رل و چون در مهم و واو ثانی منقلب بیایمی شود با و تصغیر
 پیش از و او اول در می آید باعتبار اجتماع و او و او اول نیز منقلب ساد و بیایمی
 معنی می شود بفتح یا و کسره یا و شده و سکون یا و منقلب از و ری ثانی و در حال نسبت
 باین منصرف با نسبت ملحق می شود و میمی حاصل می شود پس منسوب میصغر مهم یا و سبب

و می‌دور و نزدیک خواست لیکن بریندیب می‌دور یا ساکنه پیش از نیم عوض مخدوف نیست
 جدا و در مضمر مهم حرب ذرا حدت نموده و بریندیب سبیه عوض و او مخدوفت و نقیب
 الالف الاخره الثالثه و الالفه المنقبه و او را معصوی در حوی و باهوی و مرعوی و
 بخدوف غیرها کجلی و تخمزی و مرابی و قبضه می و قد جاء فی نحو جلی جلتوی و جلاوی
 بخلاف نحو خبری المنقبه مرعوت تا آنکه صفت الالفه بوده باشد و پس بضف یک
 از الثالثه و الالفه و او را منقبه است تا آنکه مفعول ثانی نقیب بوده باشد بر آنکه هرگاه
 هرگاه حرف از منسوب الیه غیر حرف علت و بهره باشد نسبت لغیری در آن
 راه نمی‌باید اما اگر از آن حرف علت بوده باشد پس اگر آن حرف علت الف
 و حرف بیوم بوده باشد منقلب می‌باشد و در حال نسبت مطلقا خواه آن الف
 منقلب از او و یا بوده باشد یا نه پس در نسبت برخی گفته می‌شود در حوی و در
 نسبت بعضی گفته می‌شود معصوی نقیب الف منقلب از او و یا او چه در حوی در اصل
 حوی و چه در اصل معصو بوده و او را بجهت تحرک و انضاج یا قبل منقلب
 بالالف شده بود و در نسبت به فتی فتوی گفته می‌شود بالقلب الف منقلب
 از او و یا به فتی در اصل فتی بوده و در نسبت با ذرا حال علیست الف که حرف
 اصلی است و منقلب از خبری نسبت منقلب می‌باشد و او را در حوی گفته می‌شود
 و اگر آن حرف علت الف باشد لیکن حرف بیوم بوده باشد بلکه حرف چهارم
 بوده باشد منقلب می‌باشد و بشرط آنکه آن الف منقلب از او و یا بوده باشد

چون ملحق در نسبت به طبعی که الف در طبعی چون حرف رابع و منقلب از و او بود
منقلب بود و شد و یا نسبت در او طبعی شد و هر موی در نسبت به موی بعد از
در این حرف رابع و منقلب از یا بود و منقلب بود و شد و علت انقلا الف
در این چند صورت بود نسبت که اگر بحال خود باقی ماند باز و یا نسبت الفها
ساکتین لازم می آید بیان الف و یا نسبت و دیگر که باقی با نسبت و نسبت
مکسور باشد و الف ساکن است و علت آنکه اثر انجبت التقای نمی اندازند
نسبت که اگر الف بقدر یا قبل مفتوح باشد تا آنکه این فتح دلالت کند بر فتح
الف و ما قبل یا نسبت لازم الکسره و علت آنکه منقلب بود و می شود
و مطلقا بر چند که آن الف منقلب از یا بوده باشد که اگر منقلب از و او بوده باشد
بحال خود بر میگردد اگر منقلب از یا بوده پس اگر در نسبت با قبل خود برگردد
و منقلب بیا شود پس از و یا یا نسبت لازم می آید اجتماع سه و این
موجب نقل است و بر تقیاس الف اصلی اگر منقلب بیا شود و اجتماع سه یا
لازم خواهد آمد و اگر آن حرف الف ثالث نباشد و حرف رابعی که منقلب
از و او یا بوده باشد بلکه حرف رابعی باشد که علامت ثانی نباشد و بوده باشد
چون جمعی با خبر و اصلی کلمه چون کلا در حالت علمت یا را بدو بر سطح الحاق
چون از طری و معنی یا آنکه حرف خامس و دس بوده باشد مطلقا خواه منقلب
بوده باشد از و او یا چون مصطفی و منسقی باید خواه تراید جمله الحاق باشد

به چون جملی و مستثنی و خواه علامت ثابت باشد چون جاری و حوالا و خواه
 بواسطه محض تکثیر نباشد چون بیشتر در جمیع این صور حذف آن الف
 واجب است و ماقبل آن کسوری شود یا اعتبار طول کلمه چون جملی یکبار لام
 در نسبت بجلی که بعد از از د یاد یا در نسبت الف آخر بقیاد و ماقبل یا نسبت
 کسور شد و مخمزی یعنی جم و هم در نسبت بخر که معنی حرکت صریح است
 و مخمزی در نسبت به مخمزی و مطلق و مستثنی و جملی و مستثنی و الف
 خاصه منقلبه که ماقبل از حرف شد و بوده باشد بولس تجویر نقابای نمود
 لقب او بود و او را نیز له حرف رابع گرفته چون مطلق در نسبت بمجلی
 و در نسبت بمطلق بخلاف قاعده مطلق آمده لقب الف بود و در مثل
 یعنی در هر کسی که الف حرف رابع باشد و عوض از حرف اصلی بوده باشد
 دو حرف ثانی مان ساکن باشد دو وجه دیگر که ای حرف الف آمده یکی
 حلوی لقب الف بود و دیگری جلاوی لقب الف بود و
 و از یاد الفی بیش از آن بسبب نشسته او با الف محدود شده باشد در نسبت
 بصواحدی آمده در بن قیاس در نسبت بمخمزی و مخمزی و منوادی
 شراسته بخلاف مثل مخمزی یعنی هر کسی که حرف ثانی او متحرک باشد که در و
 این دو وجه نیامده یا اعتبار آنکه حرکت حرف ثانی نیز له حرف بکرات
 پس الف در او بیشتر که حرف ثانی است و حذف او لازم است تا برین
 در نسبت

در نسبت بمصطفی مصطفوی جایز نخواهد بود و از جهت بعضی از محققین
گفته اند که این محض غلط است و صواب مصطفی نجف و او است بلکه
هم حکم اللفی را که حرف از کلمه منسوب الیه و حرف تانی نبوده باشد بیان
نمود و التفصیل آن خواجه شیخ رضی الله عنه ذکر نموده است که چنین است که اگر
حرف تانی در خود نبوده باشد یا لام الفعل از محذوف است و در اصل
بوده چون فاعل در غایب و ذر در ذمال یا آن کلمه تنائی است و صفا چون
ما و ذال اسم اشاره و و حرف که لام از محذوف نبوده باشد اگر پیش از نسبت
حرفی دیگر عوض الف واقع میشده چون فم و فاکه هم بدل الف آمده و الف
در حال نسبت بان حرف بدل منقلب می شود و در نسبت بفاعل اگر این
علم نبوده باشد گفته می شود نمی نجف مضاف الیه چنانکه از قاعده منسوب
بمکرب دانسته خواهد شد و در حال الف قایم چه اگر الف بحال خود باقی ماند یا در
یا نسبت التقای ساکنین لازم خواهد آمد با آنکه باقیل باید نسبت لازم الیه است
و اگر پیش از نسبت بدل ان الف حرفی صحیح نباشد در حال نسبت لام
الفعل محذوف می گردد چون ذوی در نسبت به ذر در ذمال و حال عملیت نجف
مضاف الیه و عاده و اولام الفعل چه این ذر در اصل ذوی نبوده و او
متحرک باقیل مقنوع منقلب یافت شده ذوی شده و بعد از آن ما بعلتی قنوع
و اگر آن اسم تنائی باشد بحسب وضع زیاد میشود در حال نسبت بر و اللفی دیگر و

متقلب بهتره میشود چون زانی در نسبت برزای که اسم شاره است چه
 تیار میشود این در موضوع بود و حقیقت و بعضی از محققین این را نیز
 ثلثی میدانند بجز وضع چنانکه در گفت تصور کنند و چون لائی و بای در
 نسبت بلا و ازین مورد است باینه شئی که منسوب باینست که مقصود
 از آن سوال از حقیقت است و باینست در اصل باینه است که بهتره اعتبار
 در نسبت باین متقلب بهاشده حکم اسمی که تمامی بوده باشد و ضما در
 آخر یعنی حرف ثانی او و او باینه باشد بهین نحو است بی تفاوتی مثلا
 در نسبت بر فوزید و فی زید در محل علمیت گفته می شود فی باینه و او
 باینیم در نسبت بر و مال و ذی مال و ذی گفته می شود با عاده لام
 مخدوف چه فو و فی و ذو و ذی ثلثی اند و ضما و در نسبت بر ذی کم
 است که تا نیست و ضما گفته میشود و ذی بوی چه سبب حرفی از جنس
 حرف آخر پیش از نسبت ذی حاصل شد باشد بهین باین اعتبار و غام
 بایی که در کلام است در باینه پس و از باینه می خواهد بود و خواهد بود
 در آن باب که بعد از از و یا و یا نسبت بر چنین کلام که در از و یا و یا شده
 باشد و پیش از آن بکوف بوده باشد ثانی و از آن دو بار و در نسبت
 بود و میشود پس بعد از از و یا و یا نسبت بر ذی و بوی حاصل میشود باین
 در نسبت یعنی که در اصل حرف بر است باینه باینه می شود

در اصل قی بوده با اجتماع چهار با و بار ثانی منقلب بود می شود تیا بر قاف
 یاب می و ثقلب الباء الا حرة الثالثة المكسورة ما قبلها و او یفتح ما قبلها
 کعموی و شجوی و تحذف الراء علی الافح کفاجنی و تحذف ما سواهما
 کسنری نیاب می جاد علی مخوی کاسوی و ای ایچ هم پیش ازین در متن
 سابق بیان نموده حکم رسی بود که حرف آخر و حرف علت الف بود
 و ان الف حرف ثالث یا حرف رابع بوده باشد و الحال بیان نماید
 حکم رسی را که حرف علت مذکوره در بابا باشد و بعد ازین بیان خواهد نمود
 حکم رسی را که حرف علت در او و او بوده باشد در متن منتهی شده
 بلا آنکه هرگاه حرف آخر منسوب الیه بالوده باشد پس اگر ان یا حرف ثانی
 است پس طریقه نسبت بان رسم نشده شد در شرح متن سابق و اگر ان
 یا حرف ثالث بوده باشد پس اگر ماقبل او متحرک است و ان حرکت
 محاکره خواهد بود چه بر حرکتی دیگر نیامده در بهر وقت ان با منقلب بود می شود
 در حال نسبت و کسره ماقبل او بدل یعنی می شود از جهت نقل اجتماع سه یا یا
 حرکت ماقبل چون عموی بفتح هم در نسبت یعنی مکبریم که معنی با بچل است
 و شجوی بفتح هم در نسبت بش می مکبریم که بمعنی خرب است و اگر ماقبل
 ان با متحرک است بلکه ساکن است پس اگر ماقبل یا حرف صحیح است
 چون طی و ظنه و فینه در قیبه یا حرف علت است چون زای و راته

و بطی و جی احکام اینها بعد ازین دانسته خواهد شد و اگر آن
یا و ماقبل کسور که حرف آخر کلمه است حرف رابع بوده شد حذف
او در حقیقت است در حال نسبت چون قاصصی در نسبت بقاصصی
و در حقیقت حذف عقیده سهویه است و بر درین قسم کسور بوده
انقلاب یا را بود چون قاصصی و اول اقصیت و در حقیقت است
بلا خلاف حذف مابقی ماقبل کسوری که غیر باشد و در بعضی
خامسه و سادسه بوده باشد باعتبار کثرت حروف خماسی و
چون ششتری بشود یا در نسبت ششتری و اگر ماقبل یا را بود و
کسور بوده باشد بلکه ساکن یا مفتوح یا مضموم بوده باشد پس
اگر مفتوح است باعتبار آنکه آن یا در طرف واقع شده و ماقبل
اگر مفتوح است باعتبار آنکه آن یا در طرف واقع شده و ماقبل
اگر مفتوح است نسبت به ماقبل یا را بود و در حقیقت احوال
دانسته خواهد شد و اگر ماقبل آن یا مضموم است حذف مابقی کسره می
شود و آن یا می افتد و حکم ماقبل ساکن بعد ازین خواهد بود در
مربی و باب جمعی مضموم و فتح حاربی نقطه دیگر اندوده یعنی برای
که حرف خامسه او باشد و پیش ازین یا در اصل یا بر شده
کسور باشد جمعی اسم قاصص است از جمعی در اصل جمعی بوده و در
مفتوح حذف

منفرجه یا بختی نقل از یا بختیاد انقاسی سکنین شد میان یا و تونین یا بختی
 می شد پس از نسبت به او محوی آمده بود و محققه و بنای این وجه بر آنست
 که یا و محذوف بزرگزد و بای شده کوه تیره تفرقی در راه نیاید و این دو وجه در
 بالیه دانسته شد و محظوبه و حقیقه و اقیه و غره علی القاس عند سوره کو
 و قری شاذ عذره و قال یولس طوبی و عرو و انقاسی باب طلی و غیره و در
 شاذ یعنی هر اسمی که حرف آخر او یا محظوف یا و محظوفه بوده باشد و حرف ثالث
 بوده باشند و یا قبل او و او حایب کن و حرف صحیح باشد خواه مذکر باشد
 ان اسم و خواه مونث منسوب بچنین اسمی بطریق قیاس است یعنی بدون
 حذف یا و یولس در باب طینه یعنی در مونث چنین اسمی یا سوره و یا گفت
 نموده و قابل شده به اعلال حرف علت یعنی بقل حرکت او یا قبل قلب
 او یولوا اگر ان حرف علت یا باشد پس اول نسبت به طینه طوبی یعنی یا
 و در نسبت بقروه عرو یعنی ترا گفته و در باب طلی و غیره و تفرقی در مذکر
 چنین اسمی یولس یا سوره القان سوزه در عدم اعلال حرف علت
 پس او و در نسبت باین دو اسم طلی و عرو گفته اند و یا برین در
 در نسبت به یولس بکون و ال بدوئی باید گفته شود و بکون اتفاقا
 و چون بدوئی یعنی ذال آمده مصر او را شاذ نموده و بدوئی تا قبل او
 اگر مفتوح یا مکتوب یا مضموم بوده باشد خواه ان و لا و حرف ثالث بوده باشد

با حرفه رابع و با خاسر س در صورت فتح ماقبل او و او چونکه حرف اخر است
 و منقلب بفتح میشود و در صورت کسر ماقبل و اگر در صورت الضام ماقبل کمال خود
 باقی میماند و بایب بطی و حی ترد الا ولی عینه الی اصلها و لفتح فتول طوی و جوی
 بخلاف و وئی و کوی بر او بایب طی و حی هر اسمی است که اخر او باقی باشد که پیش از آن
 مابای و بکر باشد منقلب از اول با اصلی بدغم نموده باشد مابا و اخر کلمه و ان با اخر
 نماند نموده باشد و در چنین اسمی در حال باز و یا در نسبت بود سطح رفع و اجتماع چهار
 تک از غام لازم است و اول ازین دو بای که در یکدیگر مدغم اند مایل خود بر یکدیگر
 و مفتوح میشود و اگر منقلب از او بوده باشد و اگر اصلیه باشد کمال خود بهمانه و بر
 بقدر مایل و دوم منقلب بر او می شود باعتبار زیادتی نقل مایل متحرک ماقبل مفتوح بر
 و او متحرک و ماقبل مفتوح و بعضی گفته اند که با و دوم اول منقلب بفتح می شود سب
 حرکت و فتح ماقبل و بعد از ان الف منقلب بر او میشود چنانکه در نسبت به بعضا الف
 منقلب بر او گفته میشود مخصوصی و قول اول یعنی انقلاب یا اخره بر او بود که اگر
 چه انقلاب یا متحرک ماقبل مفتوح بالف در صورتی که حرکت او و فتح ناقض باشد
 بر دو اصل می بیند معارضی و در باطن منته بر دو سبب یا نسبت عارض شده اند
 پس در نسبت بطی طوی لفتح و او اول و کسر ثانی و در نسبت به حی جوی بفتح یا
 و کسر و او گفته میشود بریز که طی در اصل جوی بوده چه او اجوب و اول نسبت باعتبار
 اجتماع و او با یا در کلمه واحده و سکون سابق و او منقلب بیا و در نسبت
 بدغم شده و چون در حال نسبت مابای اول از طی مایل خود برگشت و مفتوح شده

و بار دوم متقلب بود و شد طوطی حاصل شد و در جی عین نبر چون بابت و در لازم
 در غم شده در حال نسبت تک دو غم و بار اول مفتوح و ثانی متقلب بود و می شود
 جوی بفتح با حاصل می شود و سیو گفته که بر که در معنوب یا میه امی تخریر نموده اجتماع
 چهار بار در مشوب بطل و می نبر طینی و صبی زالی اعلالی با اجتماع چهار بار تخریر میکند
 با قیاس است که در فعل و فرق میان این دو مثال و امی ظاهر است چه این
 دو مثال تلاشد و نمایی ثلاثی بر تحف است و نقل در آن مجوز نیست بخلاف
 امی که زیاده بر سه حرف است و در آن صفت ایقدر مطلوب نیست پس اگر
 در مثال آن اجتماع چهار بار جایز باشد لازم آید جواز او در مثل ملی و دخی و در باب
 و در بفتح و ال بی نقطه و تشدید و او که معنی میا است و کوه بضم کاف و تشدید و او
 مفتوحه که معنی روزنه خانه است یعنی در هر اسم ثلاثی که حرف کلمات او او
 و بیش ازین تیر و او می بوده باشد غم در و او فر و جلال نسبت بر و او و کمال خود
 می مانند زیرا که اجتماع دو و او با و از قبل اجتماع چهار می است در نقل پس در
 در نسبت باین دو اسم دوتی و کوی گفته میشود بدون اعلال بی در مونس نا
 می افتد چنانکه قاعده است در نسبت و اگر آن یازم شده که حرف آخر اند بعد از دو
 حرف بوده باشند چون معنی و عدد و حکمت آن بیش دانسته شد و اگر بعد از سه حرف
 باشند حکم آنها ازین قول معلوم دانسته می شود که ما اخره یا م شده بعد ثلاثه آن
 کانت اصله فی نحو می قبل میو و آن کانت زیاده حذف لکسی و بجای فی کجا

اسم رجل یعنی بر کسی که در آخر لو بانی باشد که ماقبلش نیز بانی باشد و این هم
و ان یا و شده بعد از سه حرف که ان یا و آخر کلمه حرف جمع بوده باشد پس اگر
ان یا و آخر اصلی است نیز آمده چون با ثانی در مری در حال نسبت ان یا و تطلب
یا و ماقبلش مفتوح میشود و اول اول که زاید است می افتد برای رفع ضاع
چهار با پس در نسبت بر می موی گفته می شود و بعضی حرف بر دو بار اخبر نموده
اند و در نسبت بر می گفته اند و اگر آن دو بار در زاید باشند چنانکه در کرسی
بر روی افتد و در نسبت بآن باز کرسی گفته میشود بحرف یا و شده زاید
و از و یا و با نسبت بخانی یقع با و یک نقطه و نشد با کرام حرثت بخانی گفته شود
چه با و شده در او زاید است و در نسبت به کانی جمع حتی بعد ازین در با نسبت
بجمع دانسته خواهد شد که بخودش میگرد و مفرد منوب الیه نسبت در نسبت بآن
بخانی گفته می شود بدینکه بخانی میشناس از نسبت غیر متصرف است نسبت جنه متقی
الجموع چون با اصل است و بعد از نسبت متصرف است باعتبار آنکه یا و بخانی
در حال نسبت بخود اصلی علامت نسبت پس جنه متقی الجموع متقنی خواهد بود بدینکه ظاهر
کلام مصر نسبت که در مثل بخانی یعنی بر کسی که یا و شده در او بعد از چهار حرف باشد
نیز بفضل اصالت احد البایین و زیادتی بر دو جاری باشد زیرا که چون بخانی را
شکای نموده از برای یا و شده زاید با آنکه یا و شده در او حرف خاس است
پس معلوم میشود که بعد از آنکه در کلام او اتم است از آنکه این یا و شده بعد از سه حرف باشد
باین روش

مابین روش که جرت رابع باشد یا بواسطه و یا اثره نمره بعد الف الفانته للسان
 قلبت و او که اوی و صفائی و بخرانی و روحانی و جلویی و خردی شاذ و لکانت صلبه
 نسبت علی الاکثر کفرانی و الا قالو جهان کسادی و علیاوی و براسیمیکه در انرا نمره باشد
 بعد از الف پس ان نمره زائده و بان الف علامت ثابت است در حال نسبت منقلب
 یوا میشود از جهت تخفیف چه نمره بغیر تر از و اوست و منقلب سانی شود با آنکه با تخفیف
 تر از و اوست تا آنکه لازم نیاید اجتماع سه بابا که پس در نسبت بحر گفته شود و اوی
 بغیر نمره بتون در مثل صفائی و بخرانی و روحانی در نسبت به صفائی و بخرانی و روحانی که حقیقه
 از فصاحت اند و در حداد که نام شهر نسبت از توابع شاذ است و همچنین خدمت ان نمره نسبت
 چون جلویی و خردی در نسبت بجلو لا که نام دهمی است و در ناچه فارس و خرد و انرا
 ساوات و مخالف قیاس است و قیاس معضی است که نمره در جمع منقلب یوا گفته شود
 و صغای و بخرادی و روحادی و جلولاوی و خردوادی و خردی ممکن است
 که از باب قیاس بوده باشد باعتبار آنکه منسوب باشد بحر و الف مقصوره و الف افتاده باشد
 قیاس و خرد و اید و قصر نام دهمی است که بان منسوب اند و خارج خرد و به باعتبار آنکه اید
 اجتماع ایشان در اینجا بود و اگر ان نمره بالغ علامت ثابت نباشد پس اگر نمره خرد
 اصدیه باشد و منقلب از حریف دیگر نباشد ثابت میباشد ان نمره در منسوب خایر باعتبار
 قوت ادب و صفت چون قرآنی و نسبت یقرا و چون نمره اصلی است منقلب از حریف
 دیگر نیست باعتبار آنکه لام الفعل است و قرآنی است از قرآنی که صغور و لام است در منسوب

بحال خود مانده و بعضی درین قسم نیز تحریر نموده اند انقلاب نموده و فرموده اند
 و اگر این نموده الف علامت ثابت نباشد لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه منتقل
 شود یا باشد یا آنکه زاید باشد الحاق بوده باشد درین دو صورت جایز است انقلاب این بود
 و اثبات این بحال خود چون کسب در نسبت یک و چون نموده منتقل شود و بود و نسبت
 بلکه داد واقع شده بود در طرف بعد از الف زاید و فاعل انقلاب چنین بود و نسبت
 بهتره چنانکه در باب اعلال دانسته خواهد شد و علیاوی در نسبت علیا که نام یک کردن
 است چون نموده منتقل بود از و او زاید برای الحاق بقوله پس درین دو مثال
 در حال نسبت نموده منتقل بود و اثبات نموده نیز درین دو مثال آمده بود یک
 و علیای به آنکه این احتمالات منتهی برانست که الف زاید بوده باشد چنانکه دانسته شد
 و اگر نموده بعد از الف اصلی الف باشد چون با و شاکه الف درین دو مثال عین انقلاب
 چه منتقل شود و عین الف است و نموده بول از نامت پس از او عدم فاعل نموده است
 چنانکه در نسبت گفته شود مالی کسائی لیکن از معنی بیان در نسبت است و شاکه
 و شاکه نام مرد است و باب ستفایه قافی با الف و باب ستفاده شقاری با الود و در
 در این رای در ای و راوی مراد از باب ستفایه و ستفاده هر استی که لام او با یک
 باشد واقع بعد از الف زاید و اعلال در او راه نماند پس با در حال بهر منتقل
 می شود چه اگر بحال خود بماند اجتماع با یک لازم می آید و در بحال خود می ماند چه
 ستفای نموده و ستفاده بی نیست باین دو کم و مراد از باب رای در این برای است
 بحالی از این

تعللی که اثر او مالی باشد واقع بعد از الف متقلب از حرف اصلی و ناهایت فارق و بعد
 و همین او بوده باشد و در منسوب چنین کسی سر و بی جایز است اول قلب این با هم
 باعتبار نشینان اسم بیک بنایه بسبب وقوع با در بر دو بعد از الف پس چنانکه
 در اینجا با متقلب همزه باشد در اینجا نیز چنین می شود دوم قلب این با او و چهارم رفع جماع
 سه با سوم القای یا بحال خود بواسطه نشینان اسم به معنی در سکون ماقبل
 با و دانسته شد که ماقبل حرف علت بر گاه مکن بوده باشد از حرف علت در حکم
 صحیح است و محتاج با علل نیست پس در نسبت برای در است را الی همزه در ادوی
 بود و برایی بسر یا بر سه مجوز است و فرق میان منسوب با واحد منسوب
 از قراین جاریست فساد میشود به آنکه و او و یا در غیر مواضعی که مذکور شد
 بحال خود باقی میماند در منسوب و تغییری در آن بر آید نمی باید و اما کان علی فتم
 ان کان متحرک متحرک الاوسط اصلا و للمحذوف اللام و له عوض همزه و هل او کان
 و المحذوف فاعله و هو معطل اللام و جب رده کابوی و اخوی و هشی فی رشت شئی
 فی سینه و قال الاغشش و ششی علی الاصل و ان کانت لامه صحفه و المحذوف
 غیر محال بر و کعدتی و زنی و سبئی فی سیه و جاز عذوبی و بسیر بر و ما سواهما
 به مخوفیه الامر ان کو عذبی و عذوبی و ابنی و یونی و حری و حرجی و ابو الحسن
 بکنن ما اصله بکنون ضیقول عذوبی و حرجی و حجت و بنت کاخ و این عند
 سبویه و عذبه کلوی و قال یونس اخنی و بنی و عذبه کلنی و کلونی و کلنا و بس

یعنی براسمی که شکر در حرف باشد بحدف حرفی از آن گاه اعاده مخدوف
 واجب است در منسوب بیان و گاه جایز نیست و گاه اعاده و عدم اعاده
 بر دو جایز است اما در جوب اعاده پس در دو صورت متحقق است یکی آنکه
 این قسم در اصل متحرک الوریض و لام الفعل مخدوف بوده باشد و مخوف از مخدوف
 بنجره و صلی و زیاده باشد در اولش پس در نسبت باخ و آب و آب و آب که گفته شود
 و الوبی و اخوی و سببی به اعاده لام مخدوف زیرا که اب در اصل الوداع
 در اصل اتودت در اصل شته بوده لایشان افتاده لی بولض بنجره و کل
 و علت وجوب اعاده اینست که اگر اعاده نشود لازم می آید اخلال بان اسم
 بحدف لام و حذف حرکت بعین به عن سبب بای نسبت که خواهند
 ذکر اگر گوئی که این قاعده منقوض است به ذم که در اصل دمو بوده و در منسوب
 بان دمی بدون اعاده و لام مخدوف بنجره آمده چنانکه دمی بای اعاده میگویم
 که قاعده ما در اسمی است که متحرک الوریض بوده باشد و دم نزد سوبیه
 و اخشن و اتباع ایشان در اصل دمو بکون میم بوده بلی نزد سوبیه و اتباع
 بولض میم است پس بنا برین ندیب در منسوب اعاده واجب لازم خواهد
 بود و دوم آنکه مخدوف الف و ان اسم مفعول الاام بوده باشد چنانکه در نسبت
 به رسته گفته می شود و نوی بایعاده داد مخدوف و فتح نشین به رسته
 در اصل و رسته بوده بکیر و اد و سکون نشین کیره بر و الف و قبل نشین

داده شد و او بجهاد شنبه شد چه کسر و او در مقل علت و جوب حذف است
 و شبه دگنی است که عارض حسی و مخالف رنگ اصلی او بوده باشد و بان
 مخلوط در میان او در آمده باشد و در حال نسبت و او محذوف بر میگردد و
 شین که از او در چنین حذف بان منتقل شده بود باقی میماند و باز در باد
 با و نسبت و شینی بکسر و او در شین و با یی اصلیه حاصل میشود بر وزن ابلی بعد
 از آن کسر شین بدل بقو یای متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف می شود
 و و شاتی بهم برسد بعد از آن الف منقلب میشود و او در شویی حاصل میشود
 و جایز است که بعد از فتح شین با و لام الفعل ابتدا بر سطر انقلاب الف
 منقلب یو او میشود چنانکه در جوی ندر کورش و این طریقه نسبت در شبه
 عیثه سبونه و اتباع است چه ایشان بعد از عاده و او محذوف
 کسر شین را باقی میگذارند اسکان از چنانکه در اصل بوده تجزیه میکنند
 بر چنانکه این کسر بسبب حذف و او منتقل شده بود و او عوده و عاده و او
 را علت اسکان شین نمیدانند یا اعتبار آنکه این عاده بسبب وزن است که
 بجهت نسبت عارض شده و لازم کلمه نسبت پس اعتمادی بر آن نیست و با
 این نمیشود که کسر که لازم شین بود بسبب حذف و او بجهت و خوش تجزیه
 محذوف سکون شین را چنانکه در اصل ساکن بوده باعتبار آنکه علت کسر او
 که حذف و او است منتفی است پس در نتیجه نزد او شکی بکسر و او سکون

شین و کسب و لام الفعل است چون فیتی در نسبت تفسیر و قول و او محذوف
 و بعد از لام الفعل اعاده نماید در شبوی در منسوب میگوید و حاصل او بر
 همین است که در منسوب بعد که محذوف الفاعل و صحیح اللام را بر بر او قبایل
 محذوفه و جواب قول او محذوف است خواهشید بدانکه علت و جوابها
 فاعل الفعل محذوف درین قسم است که چون نارباب است در حال نسبت
 می افتد و حرف باقی میماند و در کلام عرب اسمی است و حرفی که ثانی
 او حرف لین یعنی و او یا یا بوده باشد پس اعاده محذوف لازم است بلکه
 این اسم سه حرفی شود و اگر کوئی دوزینی آمده میگویم که چون دوزی در
 لازم الاضافه اند و بدون مضاف الیه هرگز نیست مثل منسوب پس گویند که
 کلمه متعلق نیستند و اما متناع و اعاده محذوف پس این نیز در محذوف
 یکی بلکه لام الفعل او کسب حرف صحیح و محذوف فاعل الفعل او باشد چون
 عده و زنی که منسوب میباشد و زنی بی اعاده و او محذوف می باشد
 عدم جواز اعاده فاعل و ضرورت اینست که اگر بر کرد و گفته شود در نسبت
 و عدی و زنی لازم می آید بقاء و او با وجود علت و جواب حرف او
 چون عده و زنی در اصل و بعد و وزن بوده اند چون در فعل مضارع
 که بعد و وزن است و او افتاده است و در مصدر نیز مقتضای علت است و چون
 حرف نسبت فعل است و این علت در حال نسبت نیز مستحق است و این
 قسم